

برگزیده‌ای از

«اسرار هزارساله» علی اکبر حکمی زاده

اسرار هزارساله نام جزوه کوچکی است به قلم علی اکبر حکمی زاده که در ۱۳۲۲ انتشار یافته است. در این اثر، نویسنده اهل شرع را به پرسش می‌گیرد تا پرده از «اسرار هزارساله» ایشان بردارد. انتشار این جزوه سی و هشت صفحه‌ای خشم تند حوزه نشینان و دین پروران را برانگیخت و از میان ایشان کسانی به پاسخگویی برخاستند. می‌دانیم که نخستین اثر چاپ شده آقای خمینی، کشف‌الاسرار، خود جوابیه‌ای است بر این کتاب (نگاه کنید به مقاله «این نگارنده: از کشف اسرار تا اسرار هزارساله» چشم‌انداز ۰۶، تابستان ۱۳۶۸، ص ۱۴ - ۲۶). در این مقاله که بخشی است از زندگی روح‌الله موسوی خمینی، چنین آمده بود که طلاب قم از شیخ محمد خالصی زاده هم خواستند که نوشته «حکمی زاده را ردیه‌ای بنویسد و او این خواهش را بی‌پاسخ گذاشت. دوتن از خوانندگان چشم‌انداز تذکر دادند که این نکته درست نیست: خالصی زاده در پاسخ حکمی زاده سلسله مقالاتی با عنوان رساله «جوابیه در مجله آئین اسلام» نوشته است (شماره ۰۵، سال اول، ۱۳۲۳/۱/۲۶ تا شماره ۰۱۴، سال اول، ۲۶/۳/۲۳) و چه بسا همین مقالات است که به صورت کتابی در همان زمان به چاپ رسیده است. در فهرست کتابهای چاپی فارسی از آغاز تا آخر سال ۱۳۴۵ (جلد دوم، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ستون ۲۶۳۳) مشخصات این کتاب چنین آمده است: حاج شیخ محمد بن مهدی خالصی زاده: کشف‌الاستار، جواب بر اسرار هزارساله. تهران، ناشر محمد حسین محمدی اردبهالی، ۱۳۲۳.

کوششهای نگارنده این سطور برای یافتن نسخه‌ای از کتاب کوچک حکمی زاده تاکنون بی نتیجه مانده است. اما آقای خمینی در کتاب خود آنچنان که مرسوم ردیه نویسان است، قسمتهایی از نوشته‌های حکمی زاده را نقل می‌کند. سراسر این قسمت‌هاست (که نمی‌باید از حدود یک سوم متن کتاب کمتر باشد) آنچه اکنون در این صفحات می‌آید. اعداد بین‌الهامین

شماره، صفحات مأخذ اصلی نقل قولها یعنی کشف الاسرار (قم، انتشارات آزادی، بی تاریخ، [؟ ۱۳۵۹] ۳۳۴ صفحه) را به دست می‌دهد.

محمدتقی حاج یوشهری

پرسشی اول: حاجت خواستن و شفا خواستن از امام و پیغمبر شرک است؟

آیا حاجت خواستن از پیغمبر و امام و شفا خواستن از تربت و سجده کردن بر آن و ساختن این گنبد ها و بارگاه ها شرک است یا نه؟ اگر هست بگوئید و اگر نیست خواهشمند است اول معنای شرک را بیان کنید تا ببینیم آن شرکی که این همه اسلام و قرآن با آن جنگیده با این کارها چه فرق دارد؟ (۱۰)...

... شما می‌گوئید تربت امام شفا می‌دهد و دامن از هر بلایی است! پس بگوئید تمام بیمارستان ها و داروخانه ها و دانشکده های طب و داروسازی را برچینند! (۴۱)...

... اگر معجزه درست بود، خوب بود پیغمبر این مکتوم را که کور بود شفا دهد و امیر المومنین عقیل را شفا دهد (۴۵)...

... قرآن در چند جامی گوید خود پیغمبر غیب نمی‌داند پس چرا دینداران غیب گویی به پیغمبر بلکه به امام نسبت می‌دهند؟ (۵۰)...

... سجده کردن تربت شرک است یا نه؟ (۵۶)...

... ساختن این گنبد و بارگاه ها شرک است یا نه؟ (۶۰)...

در اخبار وارد شده که چهار انگشت قبرها را از زمین بلند کنید * می‌گویید این چهار انگشت بلند کردن و آب پاشیدن هم برای آنست که مساوی زمین شود (۶۵)...

می‌گویند شما می‌خوانید "من اراد الله بده بکم ومن قصده توجه الیکم بکم فتح الله و بکم یختم و بکم یزل الغیث." این شرک نیست پس دیگر شرکی در دنیا نخواهد بود! (۶۸)...

پس از آنکه پیغمبران مردم را به منظور اصلی یعنی توحید راهنمایی کردند چیزی نگذشت که [این مردم] به یاد هندوستان افتادند و گفتند ما که نمی‌توانیم خدای پیغمبران را نه به چشم و نه در خیال بیاوریم از آن طرف سخن آنها را هم نمی‌توان نشنیده گرفت پس می‌گوئیم خدای پیغمبران مال آنها و خود آنها هم مال ما تا بتوانیم دور قبرشان پنجره گذاریم و در پنجه بگیریم * باری اگر نشد خود را به آن برسانیم می‌توانیم آنها را در ذهن خود حاضر کنیم (۷۲-۷۳)

... در کافیه که یکی از چهار کتاب معتبر است می‌نویسد خدا عالم را آفرید و اختیار آنرا با محمد و علی و فاطمه گذاشت (۷۴)...

خدا مگر مانند آن خوند مکتب است که وقتی شاگرد را به فلک بست خیلی می‌زند مگر اینکه

دیگری بیاید و میانجیگری بکند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا (۷۷) ۰۰۰
 ۷ "نویسنده" کشف الاسرار با رد دیگر اشکالات صاحب اسرار هزار ساله رابه این نحو خلاصه می-
 کند :

- ۱- طلب شفاعت کردن از مردگان شرك است؟ (۷۷) ۰۰۰
- ۲- شفاعت خواستن ، دخالت دادن غیر است در کارهای خدایی و این شرك است (۷۸) ۰۰۰
- ۳- شفاعت خواستن و میانجیگری کردن با مقام خدایی منافات دارد و به گفته دینداران خدا مثل آخوند مکتبی است که تامیانیجی پیدا نشد دست از کار خود بر ندارد (۷۸) ۰۰۰
- ۴- شفاعت منافی با اراده ازلای خدایی است و لازم آن برگشتن خدا است از تصمیم خود و این منافی با مقام خداست (۷۸) ۰۰۰

"دین امروز مای گوید دوم از اصول دین عدل است ولی مانند گندم نمایان جو فروش ، خدایی را که در عمل به ما نشان می دهد می بینیم خیلی ستمکار و کارهایش خیلی کودکانه است زیرا این خدا کاهی رابه کوهی می بخشد و کوهی رابه کاهی . این خدا بهشت رابه بهانمی دهد ولی به بهانه می دهد (۸۱) .

۰۰۰ در کافای با سند صحیح رسیده که خدا قیام قائم راسال هفتاد هجری معین کرده بود ولی چون مردم امام حسین را کشتند خدا اهل زمین را غضب کرد و آن رابه سال ۴۰ هجری پس انداخت ولی چون ما این رابه شما گفتیم و شما هم به مردم گفتید دیگر خدا برای این کار وقتی پیش مان گذاشت . و در جای دیگر است که امام جعفر صادق (ع) ، اسمعیل را جانشین خود کرد . پس چون از اسمعیل کاری سرزد جانشین خود را موسی کرد . چون از علت این تغییر پرسیدند گفت درباره اسمعیل بدهاء شد . راستی اگر خدایی اینطور است پس هربی سروپایی حق دارد ادعای خدایی کند ؟

پیرش دوم: استخاره و غیبگویی و خرافات

آیا ما می توانیم به وسیله استخاره یا غیر آن با خدا راه پیدا کنیم و از نیک و بد آینده با خبر شویم یا نه ؟ اگر می توانیم پس باید از این راه سودهای خیلی بزرگ مالی و سیاسی و جنگی ببریم و از همه دنیا جلو باشیم ؟ پس چرا مطلب بعکس شده ؟ " قل ان كنت اعلم الغیب لاستكثر من الخیر و ما مننی السوء " و اگر نمی دانیم پس چرا با نام خدا و جان و مال مردم بازی می کنید ؟ (۸۹) ۰۰۰

خوب بود ما عالم را با استخاره بگیریم (۹۴) ۰۰۰ خوب است با جنگ زدن به استخاره با چند نفر پیاده و سواره حمله کنیم به مملکت انگلستان و همه عالم را به زیر پرچم بیاوریم . ۰۰۰ موسولینی بجای اینکه چند سال جنگ کند و پس از آن همه خسارتهای جانی و مالی بفهمد شکست می خورد ، خوب بود جنگ می انداخت به تسبیح (۹۵) ۰۰۰

۰۰۰ دختری را برای جوانی پسندیده اند پس از گفتگو با بد آمدن استخاره از هم جدا می شوند و خانه ای برای خرید مناسب دید با بدی استخاره منصرف می شود . ۰۰۰
 خدامی داند چه ضررها و خسارتهایی از همین استخاره به ما رسیده و اینها از زرنگی

مخصوص به خود بر روی همه روپوش گذاشته‌اند (۹۶)۰۰۰

اما غیب‌گویی یا هر کار دیگر مانند آن اگر از راه دین است که هیچ‌کس به خدانزدیکتر از پیغمبران نیست و شما می‌بینید که پیغمبر اسلام در چند جای قرآن خود را از این کاریکنار می‌داند و اگر از راه علم و آئین طبیعت است که هیچ‌کس مانند اروپائیان در این زمینه پیش نرفته‌اند و شما می‌بینید که آنها چنین ادعایی ندارند ولی ما از اینها چشم می‌پوشیم و می‌گوئیم هیچ دلیلی بهتر از وقوع نیست، شما اگر غیب‌گویی یا هر چه که از آئین طبیعت خارج است پیش خود یا کس دیگر سراغ دارید بیاثید به خرج من دانشمندان را بخوانید و مجلسی برپا کنید تا در برابر آنان این کار خود را نشان دهید ما هم آنرا به دنیا اعلام می‌کنیم تا بدانند ایران جای مردان خداست. می‌گوئید:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

می‌گوئیم این چه اسراری است که به مردم زودباوری سواد می‌گوئید ولی پای مردم دقیق که پیش می‌آید آنگاه جزء اسرار می‌شود؟ (۹۷)۰۰۰

می‌گویند [۱] بهتر است بجای این حرف‌ها برای مردم فکر خوار و بار کنید می‌گویند ۲- این حرف‌ها باعث نفاق می‌شود ۳- این حرف‌ها برای شهرت است ۴- اینها تحریک اجانب است (۱۰۰)۰۰۰ اینها می‌گویند ۵- بطور اینهمه علما و بزرگان نمی‌فهمیدند و شما فهمیدید؟ حال گرفتیم اینها غلط است و ما کنار گذاشتیم عوض اینها چه بگذاریم؟ (۱۰۱)۰۰۰ می‌گویند عقل بشر ناقص است به این دلیل که می‌بینیم اینهمه دینی‌های بیشمار که در دنیا بوده و هست همه می‌گویند دلیل عقل داریم و حال آنکه واقع یکی بیش نیست (۱۰۲)۰۰۰ / نویسنده اسرار هزار ساله به زیارت رفتن سنگ در مشهد و جسدیدن دونفر آدم و این طور "معجزات" اشاره می‌کند (۱۰۳) و می‌نویسد [می‌گویند این خرافات در همه جای دنیا است و به جایی هم ضرری ندارد ما چرا مردم را برنجانیم؟ دیگر آنکه می‌گویند خرافات بهتر از لجام گسیختگی است! (۱۰۴)۰۰۰

پرسش سوم: امامت از اصول دین است؟

اگر امامت اصل چهارم از اصول مذهب است و اگر چنانچه مفسرین گفته‌اند بیشتر آیات قرآن ناظر به امامت است چرا خدا چنین اصل مهم را یکبار هم در قرآن صریح نگفت که اینهمه نزاع و خونریزی بر سر این کار پیدا نشود. این بیخردان گاهی در دعوی خرد مندی خویش، کار را به جایی می‌رسانند که خود را با پیغمبران همسر می‌کنند و می‌گویند عقل فرستاده نزدیک خداست و برای آدمی همچون چشم است که بی دستور او حق ندارد قدمی بردارد و گاهی کار بیخردی را به جایی می‌رسانند که در یک همچو چیزی که از روشنترین دستورهای عقل است اظهار تردید می‌کنند یا یکسره به انکار بر می‌خیزند! (۱۰۵)

دین امروز ما امامت را پس از نبوت می‌شمارد ولی در عمل آنرا خیلی با لایر می‌شمارد زیرا

ماوشما هیچ نشنیده ایم که پیغمبر کوری راشفایا بیماری را خوب کرده با شدون دیده ایم که کسی به نام پیغمبر نذری کند ولی اینها و مانند اینها را در باره امام و امامزاده بسیار شنیده و دیده ایم. پیغمبر می گفت من مالك سودوزيان خود نیستم ولی اینها می گویند "جهان اگر فنا شود علی فنا می کند" (۱۲۰).

می گویند چه شده است که برای فضائل ائمه و سادات اینهمه مجلسها برپا و کتابها نوشته شده و درباره پیغمبر معمول نیست؟ علت این همچشمی و لجبازی است؟ (۱۲۳)...

دینداران چیزهای بد را از خدا و خوب را از ائمه می دانند و پیغمبر را هم بیکاره میدانند به دلیل آنکه ما بیماری داشتیم هر وقت تب می کرد پرستارش می گفت چه کنیم؟ خدا خواسته! و چون خوب می شد می گفت از برکت ائمه اطهار راحت شد! (۱۲۴) ... پس از آن چند حدیث نقل کرده: یکی حدیثی است که از حضرت علی ابن الحسین نقل می کند که خرده پر ملائکه را جمع می کرد. یکی احادیث دیگر است که جبرئیل پس از فوت پیغمبر (ص) می آمد و اخبار را از غیب برای فاطمه می آورد و امیر المومنین آنهارا می نوشت و آن مصحف فاطمه است و در این احادیث سه اشکال می کند. یکی آنکه در قرآن می گوید وحی را روح الامین بر قلب تومی فرستد و هیچ نامی از وحی آوردن جبرئیل در میان نبوده. دوم آنکه ملائکه پر و پشم ندارند و در قرآن نامی از آن نیست سوم آنکه اگر این احادیث درست باشد باید اسلام چهارده پیغمبر داشته باشد بجای یکی (۱۲۵)...

زواره گفت از امام چیزی پرسیدم جوابی داد دیگری آمد و همان را پرسید جواب دیگری داد و باز دیگری آمد و همان را پرسید جواب دیگری داد. گفتم در جواب سه نفر از شیعیان که يك چیز پرسیدند سه جواب دادید؟ گفت برای آنستکه اختلاف بین آنها رفته و شناخته نشوند! ... پس از آن می گوید اگر این احادیث هم صحیح باشد دیگر چه عرض کنم! (۱۲۸)...

می گویند پیغمبر می ترسید از اینکه راجع به امامت چیزی بگوید و مردم نیز بترسند و حال آنکه خود قرآن و تاریخ پیغمبر گواه است که هیچ محافظه کاری در کار او نبوده (۱۳۰) ... و نیز می گویند امامت در قرآن بسیار تصریح شده ولی آنهارا نداخته اند! (۱۳۱) ... در صدر اسلام امامت يك امر ساده یا سیاسی بوده که قرآن و مسلمین درباره آن ساکت بودند ولی بعد از مامداران ایران برای بیرون رفتن از حکم خلفای عرب یا ترک امامت رابه این رنگ درآوردند / و دلیل آنرا چنین می آورد که کتابهای زمان قبل از صفویه و بعد از آن فرق کرده درباره امامت. بعد از صفویه کتابها بزرگتر و غلوشان بیشتر شده است. حاصل کلامش آن است که مذهب تشیع را صفویه از پیش خود شاخ و برگ دادند برای پیشرفت کار خود پس از آن به این رنگ مانده (۱۳۳)...

آب يك جوارگرازيك سرچشمه باشد هر چه پائینتر آید اگر کمتر نشود زیاد تر نخواهد شد، حالا شما کتابی را که درباره امامت نوشته شده به ترتیب تاریخ با هم بسنجید و یا يك

کتاب از پیش از دورهء صفویه و یک کتاب هم از بعد از آن پهلوی هم بگذارید . آنگاه می بینید که هر چه پائینتر می آید غلوآنها بیشتر و حجمشان بزرگتر می شود (۱۵۴)

۰۰۰ امام هر که باشد تنها برای زمان خود امام است نه زمانهای دیگر (۱۶۳) .

۷ احترام امام پس از مردنش تمام می شود یا آنکه اگر حدیثی راجع به حکمی از احکام خدا گفت تا امام زنده است آن حدیث را باید عمل کرد پس از مردن او دیگر آن حکم را نباید عمل کرد (۱۶۴) .

۸ اگر کتاب نهج البلاغه را هم مدرک قرار دهیم خود امام علی بن ابیطالب در نامه که به معاویه می نویسد می گوید شورای مهاجرو انصار اگر کسی را امام گردانید همان رضای خداست (۱۶۴) .

پرسش چهارم: ثواب زیارت یا عزاداری؟

۰۰۰ مزد هرکاری بسته است به کوششی که برای آن می شود و سودی که از آن به دست می آید . پس احادیثی که می گوید ثواب یا زیارت یا عزاداری یا مانند آنها برابر است با ثواب هزار پیغمبر یا شهید (آنهم شهید بدر) آیا درست است یا نه؟ (۱۶۶)

در هر راهی بخصوص راه خدا نام شخص باید گم باشد . امامت که به جای خود، نبوت هم نباید جزء دین شمرده شود زیرا آنان راهنمای دیندونه جزء دین اگر این گفتگوهای بیپوده که پرسشنامهها و شخصها می شد بر سر منظور اصلی که توحید است و تقوا، می شد هم زودترین اختلافها برداشته می شد و هم بهتر پیشرفت داشت (۱۷۵) (۱۷۴)

پرسش پنجم: فقیه، نایب امام است؟ و حکومت حق او؟

اینکه می گویند مجتهد در زمان غیبت نایب امام است راست است یا نه؟ اگر راست است حدودش چیست؟ آیا حکومت و ولایت نیز در آن هست یا نه؟ (۱۷۹) .

دین امروز ما می گوید فقیه در زمان غیبت نایب امام است . برای سخن چندین اشکال فقهی و علمی وارد است اگر [همهء فقها] ولایت و حکومت داشته باشند ما در هر محله و گاهی در یک خانه چندین شاه داریم (۱۸۶)

تازه طبق مبانئ فقهی هم این ادعا که حکومت حق فقیه است هیچ دلیل ندارد (۱۸۷) .

بعضی می گویند لازم نیست حکومت دست فقیه باشد بلکه دست هر کسی هست بمانند ولی از فقها اجازه بگیرد چنانچه بعضی هاشان می کردند و در قانون هم هست آنجا موارد اشکال می شود (۱۸۹)

من به مجلس و دولت اجازه می دهم که هرکاری را برای کشور و مردم مفید می دانند انجام دهند (۱۹۰)

اگر راستی همهء کارها را با این دستور انجام می دهند این چیزی است نشدنی و به عبارت دیگر دور لازم می آید زیرا با این حساب بودن قانون و مجلس بسته به اجازه فقیه

است و یا بودن فقیه هم، قانون و مجلس و دولت معنی ندارد (۱۹۰)...

دین امروز مایه گوید باید تقلید از مجتهد زنده کرد در نتیجه همینکه مجتهد مُرد گفته‌ها و رساله‌ها، و وقت‌هایی که صرف آموختن آن کردند باید کنار رود باز مردم از نو کتاب بخزنند و مدت‌ها وقت صرف آموختن آن کنند (۱۹۲)...

... دلیل عقل و نقل برخلاف تقلید از زنده است زیرا نقل می‌گوید "فارجمعوالی رواة احادیثنا". اگر حیات شرط باشد باید این احادیث را هم کنار بگذارید، و عقل هم می‌گوید اگر عالمی یا پزشکی یا مهندسی یا فقیه در فن خود کاری را انجام داد و مُرد گفته، او به اعتبار خود باقی است و نباید آثار او را مثل رساله‌های علمیه دور ریخت (۱۹۵ - ۱۹۴).

... برای این حکم [یعنی جایز نبودن تقلید میت] يك دليل موهوم كشداری درست کرده اند به نام اصل عدم جواز که بهتر است معنایش را هم از خود اهل فن بپرسید تا ببینید دین شما بر روی چه پایه‌هایی است " (۱۹۲)...

... شاید گمان کنند اینها مدرک دیگر جز این مدرک بی‌پایه اصل عدم جواز داشته باشند ولی باید بدانند که من این سخنان را در پشت کوه قاف نمی‌نویسم مادر اینجا يك سلاح داریم و آن حقیقت است پس چگونه ممکن است آنرا هم با دست خود بشکنیم، من قسم یاد نمی‌کنم ولی به شما اطمینان می‌دهم که در سرتاسر این کتاب کلمه‌ای خلاف حقیقت ننوشتم (۱۹۸)...

عنوان دیگری که برای روحانی درست کردند اینست که "هر کس به کفش عالم بگوید کفشك كافر می‌شود" (۲۰۰) چون این عنوان برای روحانی ثابت شد هیچکس نتوانست به قصد اصلاح دستی به این دستگاه دراز کند و خرده‌گیری کند تا در نتیجه به این صورت درآمد (۲۰۱)...

پرسش ششم: چرا روحانی عوام فریب است؟

اگر روحانی خرج خود را بوسیله کار کردن یا از يك راه ثابت و معین دیگری به دست آورد که در گفتن حقایق آزاد باشد بهتر است یا مانند امروز خرج خود را بی واسطه از دست توده بگیرد و ناچار شود به میل آن‌ها رفتار کند؟ (۲۰۳)...

چون روحانی خرج خود را از توده می‌گیرد در نتیجه ناچار است که همیشه به میل توده سخن بگوید و این دو عیب بزرگ دارد اول آنکه فکرهای غلط توده را وقتی ملا قبول کرد یا از آن سکوت کرد راجع می‌شود و موجب پیدایش خرافات می‌شود دوم آنکه ملامت‌قلد توده می‌شود (۲۰۹).

... روحانی هم بنده، خداست وقتی دید شتر در خانه، آنکس زانویه زمین می‌زند که محافظه‌کار تر است، وقتی دید لیره‌ها و بارها و احترام‌هایش آن کس می‌رود که خرافی تر است، وقتی دید در روضه و منبر آنکس جلو تر است که دروغ بهتر بافد و در برابر ملای دیگری که هم تراز همانهاست چون به میل توده سخن نگفته برای نان خالی هم در-

مانده است از همینجا درس کار خود را برای همه، عمر می‌خواند (۲۱۰) ••• يك مثال روشن: امروز همه می‌دانند که قمه زدن خلاف شرع است و این روضه‌های امروز بیشتر دروغ است و دروغ بر پیغمبر و خدا هم بدترین دروغ‌ها است با این حال چرا يك ملا جرات ندارد مردم را از این کار باز دارد؟ برای آنکه می‌داند اگر چنین حرفی از دهانش بیرون بیاید نانش سنگ خواهد شد (۲۱۲) ••• روحانی اگر آنچه می‌دانست می‌توانست بگوید کار دین و زندگی ما خیلی بهتر از اینها بود ••• ملا اگر از قطع نان خود نمی‌ترسید این اسرار در پشت پرده نمی‌ماند (۲۱۳) •

••• رادیو طهران به جای پشتیبانی از دستوری که خود دولت داده شروع کرده همان روضه‌ها و گزافه‌هایی که می‌دانیم (۲۱۴) •

راه اصلاح این وضع آنست که روحانی از بیت المال حقوق بگیرد ••• برای این کار تنه‌راهی که بخاطر می‌رسد و با هیچ قانون و عقیده هم مخالف نیست آنست که امروز در کشور ما موقوفات زیادی است که مصرفش روضه و مانند آنست • اگر در آنجا بنا بر نظارت يك رئیس روحانی و سازمانی درست ولی غیر دولتی در این راه صرف شود هم مال وقف به مصرف خود رسیده و هم بزرگترین خدمتی از این راه به دین و زندگی شده و لی اگر توده همین است و روحانی همین، نه بر مرده برزنده باید گریست (۲۱۵) •

شاید بگوئید تو یا مجتهدی یا مقلد؟ اگر مجتهدی حرف‌هایت برای خودت حجت است و اگر مقلد این اصولیه‌ها به تو نمی‌رسد! آری، این سخن درست است ولی برای راه‌نه برای نتیجه ••• شمایه قانونگذار نگوئید که حکم را چگونه و از کجابه دست آورد ولی حکمی را که به شما داد باید با حکم عقل و قانون طبیعت که حکم مسلم خداست راست بیاید و گز نه مانند امروز می‌شود که برای يك آیه "ان الله يحب المتطهرين" که دستوری است خیلی ساده و محدودش را هم هر کس می‌تواند با فطرت خدا داد بفهمد چند برابر قرآن، کتاب نوشته می‌شود تازه نتیجه‌اش هم این می‌شود که آب خزینه حمام و آب حوض مسجد جمعه با همه آلودگی‌هایش پاك است ولی پاکیزه‌ترین آبها اگر سرسوزنی از گز کمتر باشد همین کف انگشت متنجس به آن رسید نجس می‌شود (۲۱۷) •••

روحانی اگر راستی به وظیفه خود عمل کند از پزشك هم بالاتر است زیرا پزشك جان را نگه می‌دارد ولی این روان را که ارزش جان هم به او است حال اگر همین کس پارا از گلیم خود دراز تر کند یا وظیفه خود را بعکس انجام دهد می‌شود گفت از همه، مردم پست تر است •

روشنتر بگویم ضرر چنین کسی برای يك کشور بیشتر است از ناپ حسین کاشی برای يك شهر • زیرا او مال را می‌برد و این خرد را • او در خانه، مردم به ناحق قدم می‌گذارد و این در دل مردم • آثار او پس از رفتن از میان می‌رود ولی بدعت‌های این قرن‌ها می‌ماند (۲۲۰) •

پرسش هفتم: دولت ظلمه است؟

اینکه می‌گویند "دولت ظلمه است" یعنی چه؟ آیا مقصود آنست که دولت چون به

وظیفه‌اش رفتار نمی‌کند ظالم است یا مقصود آنست که دولت باید به دست مجتهد باشد؟ (۲۲۱) •

دین امروز می‌گوید هر دولتی که پیش از قیام قائم برپا شود باطل است "کل رایة ترفع قبل قیام القائم فصاحبها طاغوت بعد من دون الله" •
می‌گوید کار سلطان و همراهی با آن عدیل کفر است "سالتة عن عمل السلطان فقال الد-
خول فی اعمالهم والعون لهم والسعی فی حوائجهم عدیل الکفر" • می‌گوید قتال به
همراهی غیر امام مانند خوردن گوشت خوک و خون است بلکه در حدیث صحیح آمده
بودن برای جنگ با دشمن راهم نهی کرده (۲۲۵) •

شگفتا و حشیا ن افریقا این را می‌دانند که باید مدیری داشته باشند که افراد پراکنده
آنهارا گرد آورده و بیست ترین حیوانها خود را برای ایستادگی در برابر دشمن آماده می-
کند ولی مافرقه ناجیه در میان همه انسانها و حیوانها یک سخن تازه به نام دین
درست کرده ایم که در قوطی هیچ عطاری یافت نمی‌شود (۲۳۱) • • •
چون دیدند این سخن بی پایه را قبول نمی‌کنند آنرا به رنگهای دیگر در آورده اند که ما
آنهارا مورد گفتگو قرار دهیم سپس زیانهای آنرا بیاوریم :

۱ - می‌گویند حکومت باید به دست فقیه باشد و حال آنکه دیدیم به این سخن دلیلی
ندارند بعلوه هرگاه چیزی را شرط برای چیزی دانستند باید تناسبی مابین آنها باشد
اگر گفتند مهندس باید ریاضی بداند سخنی است درست ولی اگر گفتند مهندس باید
فقیه باشد شما خودتان به این شرط می‌خندید • یک پادشاه که باید برای کشور کار
کند چه نتیجه دارد که مدت ها وقت خود را صرف کند تا ببیند آیا مقدمه واجب واجبست
پانه؟ (۲۳۲) •

۲ - می‌گویند حکومت باید دینی باشد • اگر مقصود دینی است که با زندگی بسازد
چیزست بهتر از آن هرگاه چنین دینی را از دولت بخواهید خواهد پذیرفت زیرا دین
بهترین پشتیبان برای دولت است و اگر مقصود همین دینی است که در دست ما است
بی‌پرده باید گفت که این مثل آدم کاغذی است که تنهایی توان آنرا در پشت شیشه
گذاشت و اگر روزی بخواهند آنرا از میان او راق کتاب بیرون بیاورند و صد در صده موقع
اجرا بگذارند همان روز هم باید فاتحه کشور زندگی را خواند (۲۳۴) •

۳ - می‌گویند حکومت باید از روی عدالت باشد • البته آن شرطی است که هیچکس منکر
آن نیست ولی همه می‌دانیم که اینها بهانه است و مقصر اصلی چیز دیگری است جایی
که تکلیف اثر آدم و دوسر و احکام ازدواج زن جنیه را تعیین کرده اند و احکام مردگان را از دم
مرگ تا صور اسرافیل نوشته اند • برای کاری مانند حکومت که پایه اول زندگی است و همه
مردم در هر زمانی با آن سروکار دارند هیچ تکلیفی معین نکرده اند! (۲۳۷) •

اما اگر می‌گفتیم چون دولت به وظیفه‌اش رفتار نمی‌کند ظالمش می‌خوانیم و یا چون
مالیات را بی‌بیهوده خرج می‌کند حرام می‌دانیم این و لخرجیها و وظیفه شناسیها از
اول پیدا نمی‌شد • ما می‌گوئیم اگر در زمان غیبت، انوشیروان عادل به تخت نشیند

ظالم است. می گوئیم هرکس کار دولت را کند چه وظیفه شناس باشد و چه وظیفه شناس، اعانت ظلم و یا عدیل کفر است! ما می گوئیم مالیات راهرکس بگیرد چه کم و چه زیاد حرام است و باید به همان طریقی که همه می دانیم حلال کند. ما می گوئیم تا می شود نباید مالیات داد و چون از دست مارت مرغی است که به هوا پریده (۲۳۹-۲۳۸). اما زیانهای این عقیده:

۱- مردم را در باره حکومت کج و سرگردان کرده. کار دولت در ایران به صورت مبهم و بغرنجی درآمده از یک طرف می گویند مال و کار دولت محترم است و برای آن قانونها و آئین نامه هادست می کنند و از یک طرف می گویند مال دولت مجهول المالك و بی صاحب است و این مقررات هم بی خود و من در آوردی است از یک طرف می گویند خدمت به نظام واجب است زیرا اسلام جهاد را واجب کرده و از یک طرف می گویند جهاد اسلام چیز دیگری است و اینها چیز دیگر (۲۴۱).

۲- استقلال و آرامش کشور را سست کرده. سربازی که پایه استقلال کشور روی شانه اوست یا پاسبانی که آرامش شهر بر عهده اوست با داشتن این عقیده چگونه فداکاری و جانبازی کند؟ او در سربازخانه روزنامه سخن از میهن پرستی زیاد شنیده و سرودهای میهنی را هم خوب آموخته ولی همه آنها در برابر آن يك كلمه که به نام دین شنیده هیچ است (۲۴۷).

۳- به خزانه دولت زیانهای بزرگ رسانیده. وقتی فلان سوداگر و بازرگان می خواهد مالیات بدهد می بیند پول است نه جان که آسان بتوان داد. اینجا است که تا بشنود دادن مالیات اعانت ظلم است اگر هم هیچ عقیده نداشته باشد به فکر دین می افتد می گوید باید ما مور و مول را فریب داد یا بوسیله رشوه قانعش کرد که این مالیات را نگیرد (۲۴۹).

۴- کارکنان دولت را به کار سست و بدبین می کند. کارمند دولت یاب به دین علاقه دارد یا نه. اگر ندارد که حسابی نداریم و اگر دارد این راهم به همراهش تزییق کرده اند که کار دولت بیداست و پولش حرام است پس در این صورت از اول خود را جهنمی و بدکار دانسته سپس به کار وارد شده حال شما از چنین کسی چه انتظار دارید. جزممان که می گوید آب که از سر گذشت چه يك پی چه صد پی (۲۵۱).

ما می شناسیم کسانی را که برای گرفتن تذکره و رفتن زیارت که به گفته خودشان مستحب است رشوه می دهند که مسلماً حرام است. می بینیم رسواترین دروغها را همین که نام دین به رویش آمد بی چون و چرا می پذیرند و عکس تمام هوش و جریزه خود را به کار می برند تا ببینند به کجای قانون و مقررات می توان دست انداخت یا مسخره کرد. بسیار می شناسیم کسانی را که از مال دولت می دزدند و یا خیانت می کنند و از همان پول صرف زیارت و روضه و نذر می کنند (۲۵۲).

۵- فشار همه این خرابیها بر دوش توده بینوا افتاده. چون غرض از برپا شدن حکومت و دولت آسایش توده است و نگهداری هر حکومتی هم با خود توده است از اینرو هر

خرابی در این دستگاه وارد شود فشارش بردوش خود مردم خواهد بود پس از همه اینها بخود ملاهانیز از این عقیده آسیب بزرگی رسیده زیرا کسانی که به آنان عقیده دارند چون کار دولت را بد می دانند کمتر پیرامون آن می روند و به عکس بیشتر کسانی وارد کار اداری می شوند که به گفته آنان ارزش نمی دهند یا مخالفت در نتیجه آن شده دیدیم (۲۵۴).

پیش هشتم: مالیات حرام است؟

اینکه می گویند مالیات حرام است یعنی چه؟ آیا مقصود این است که بطور کلی نباید مالیات گرفت یا آنکه باید بجای مالیات زکوة گرفت؟ اگر قسم دوم است در مثل امروز از مثل شهر تهران یا شهرهای مازندران یا کشورهای صنعتی از چه چیز زکوة بگیریم؟ (۲۵۵).

... دین امروز می گوید پول مالیات حرام است و گرفتنش ظلم است و دادنش اعانت بر ظلم و باید به جای آن زکوة و خمس گرفت اما زکوة از نه چیز یا بد گرفته شود طلا و نقره تا آخر و اما خمس را از ارباح تجارت و صناعت می توان گرفت ولی مصرفش نصف سهم امام است که باید داد به مجتهد و او هم یا باید بدهد به سادات یا به ملایان دیگر یا به شخصی امین بسیار دویا به زیر خاک امانت گذارد تا امام زمان بیاید بردارد و نصف دیگرش هم یکبار به مال سادات است (۲۶۱).

اینکه گفتیم دستورهای دین امروز ما اگر از میان اوراق کتاب بیرون آید و وارد عمل شود همان روز باید فاتحه کشورندگان را خواند تسنجد به نگفتیم، شرط اول برای نگهداری هر توده، داشتن قانون مالی درستی است. اکنون ببینیم کسانی که می گویند همه روی زمین باید زیر فرمان ما باشد آیا با این دستور من در آوردی خود چگونه می توانی یک توده کوچک را اداره کنند؟ (۲۶۲).

اما زکوة چنانچه دیدیم باید از چیزهایی گرفته شود که بعضی از آنها امروز هیچ نیست مانند طلا و نقره مسکه دار، و بعضی از آنها کم است مانند شتر و خرما و مویز، و بعضی همه جانیست مانند گاو و گوسفند و جو. بنابراین مردم مازندران که زراعت آنها برنج است یا مردم تهران و شهرهای دیگر و کشورهای صنعتی از چه چیز مالیات بدهند؟ (۲۶۳) اما خمس هم به آنطوری که گفته شد با زندگی امروز نمی سازد چنانچه یکی از درآمدهای مهم امروز که وجودش هم لازم است گمرک است که با این دستور نمی سازد (۲۶۴).

خمس از زکوة عملی تر است ولی در برابر، دو اشکال بزرگ دیگر دارد:

اول آنکه حدیثهای زیادی از صحیح و غیر صحیح رسیده که امام خمس را بخشیده چیزی را که شاه می بخشد شیخ علی خان چرامی بخشد؟ در کتاب "وافی" من شمرده شانزده حدیث در این باره رسیده. چه شده است که برای يك حدیث که می گوید "من زار فاطمة بقم فلد الجنة يك چنان خانه بزرگی با آن همه تشریفات برپا کرده ایست ولی شانزده حدیث صحیح و غیر صحیح هیچ جابه حساب نیامد؟ آفرین بر این دآوری! (۲۶۸).

دوم آنکه مقصود از گرفتن این پولها تنها پول گرفتن نیست بلکه مقصود اصلی تامین خرجهای ضروری کشور است و حال آنکه طبق این دستور چنانکه دیدیم مصرف خمس نه تنها به حال کشور سودی ندارد بلکه خود يك کارخانه گداسازی بزرگی است • شما خود اگر فرزندی داشته باشید سالم و بیکار حاضر نیستید خرج او را بدهید چه رسد به دیگران! پس محمودعلی که خود سرچشمه غیرتند چگونه حاضر خواهند شد که کسانی به فرزندان آنها یا با کسان دیگر به نام آنها مال بی عوضی بدهند و از این راه دسته • زیادی را به نام دین تنبل و بیکار بار آورند (۲۷۰) •

خنده آور است که کسانی پیش خود یا تنها کسانی مانند خود می نشینند و می گویند اروپائیان قانونهای ما را برداشتند و مورد عمل قرار دادند تا به این جا رسید می گویند دنیا اگر این دستورها را عملی می کرد چنین و چنان می شد! آری من می توانم در اطاق خود بنشینم و در عالم خیال به روی اقیانوس اطلس يك کشور پهنای بسازم و برای آن بناهایی با هزار طبقه درست کنم ولی تمام این کشور خیالی را دو کلمه حرف حساب نقش بر آب می کند (۲۷۲) •

این دستورهای شاهم اگر عملی بود اول باید در کانون خود عملی شده باشد • در ایران زیاد بودند پادشاهانی که با اجازه علماء کار می کردند • چرا آنها این گوه رهای گران بها را برداشتند تا به جنگ دیگران افتاد؟ امروز هم که زمامداران و پیشوایان و نویسندگان ماطرفدار دینند بگوئید این اصل مهم دین را عملی کنند تا هم وصولش آسانتر باشد و هم مردم از پول حرام دولت آسوده شوند! (۲۷۳ - ۲۷۴) •

می گویند اگر مردم راستی دیدند يك حکومت ملی و دلسوزی دارند خود پشتیبان آن خواهند شد و این پولهایی را که به نام وقف و نذر و وصیت و غیره از اینها در راه دیگر خرج می کنند در این راه می دهند چنانکه این کار در تاریخ نظیر هم دارد • می گویم اگر يك توده تربیت درستی داشته باشند و یا اگر هم تربیت ندارند باری اخلاق نيك فطری خود را از دست نداده باشند ممکن است چنین کارهایی کنند ولی از چنین مردمی که دستورهای دینی شان چیزهایی است که در این کتاب نمونه آن را می بینید چنین انتظاری نتوان داشت • از کسانی که خویش و همسایه خود را اگر سینه می گذارند و در چنین روزگار سیاهی دسته دسته به زیارت می روند شما انتظار فدای کاری برای کشور هم دارید؟ عجب خیال خامی! (۲۷۵ - ۲۷۶) •

آری، خدا حس نیکخواهی در آدمی نهاده اگر آن را در راه بیهوده به کار برند به همان قانع خواهند شد چنانکه اگر کسی شهوت جنسی خود را در راه نامشروع به کار برد از راه مشروع منصرف می شود • اینست که می بینید در ایران اینهمه پولهای گزاف به نام نذر و وقف و وصیت داده می شود ولی در میان آنها خیلی کم است چیزی که راستی دردی از مردم دوا کند (۲۷۸ - ۲۷۹) •••

۷۰۰ اینهمه تکیه ها برای عزاداری و مدرسه ها برای طلاب و گنبد و بارگاهها از این اوقاف درست می شود لکن يك بیمارستان یا دارالعبزه یا دارالایتام یا مکتب خانه و

مانند اینها نشنیدیم برپا شود (۲۷۹) ۰۰۰ در کشوری که دانشگاهی داشته مانند جندی شاپور که درس خواندگانش پزشک پادشاهان بودند کار به جائی رسید که پزشکانش یا از یهودیه یا شدند و یا از کسانی که پیش خود تحفهء حکیم مومنی را خوانده بودند (۲۷۹) ۰۰۰ "یکی از کارهای نیک رضاخان گذراندن قانون فروش اوقاف و صرف آن در راه فرهنگ و بهداری بود (۲۸۲) ۰۰۰"

نیتجه آنکه برای آدمی مسلم، مدیری لازم است و اینکارها هم حق هیچ شخص و یا دسته‌ای بالخصوص نیست بلکه حکومت تنها برای ارادهء توده است. پس تنها کسی می‌تواند حاکم باشد که بهتر از عهدهء اینکار بر آید حال اگر توانست وظیفهء خود را به خوبی انجام دهد اولوا لامراو است و اطاعتش واجب و گرنه باید او را برداشت و لایقی را به جای او گذاشت چنانچه در صدر اسلام همان اشخاص که آنهمه اطاعت از خلیفه داشتند عثمان را کشتند (۲۸۴) ۰۰۰

یک زمانی دارایی مردم از نوع خرما و شتر بوده مالیات از آن می‌گرفتند و امروز هم که از نوع کارخانه و موتور است باید از این بگیرند و قرآن هم با آنکه بارها مره زکوة کرده در هیچ جا نگفته زکوة از چه بگیرد (۲۸۵) ۰۰۰ آن باز رگانی که مالیات نمی‌دهد و آن کارمند دولتی که خیانت می‌کند و آن سربازی که از زیرش در می‌رود به حکم عقل پیش خدا مسئول است (۲۸۶) ۰۰۰

ای سرباز بدان تو اگر یک قطره خون دشمن را بریزی به حکم عقل بهتر است از آنکه استخرها را از اشک چشم خود پر کنی! ای پاسبان! تو اگر یک شب برای نگهبانی مردم بیدار باشی بالاتر از آنست که شبهار ابالب جنبا نیند احیاگیری (۲۸۷) ۰۰۰

پرسش نهم: بشر حق قانونگزاری دارد؟

آیا بشر حق دارد برای خود قانون وضع کند یا نه؟ اگر دارد آیا اطاعت چنین قانونی واجب است یا نه؟ در صورت وجوب اگر کسی تخلف کند سزایش چیست؟ (۲۸۸) ۰۰۰

دین امروز ما می‌گوید تنها قانونی رسمی و اطاعتش لازم است که از شرع رسیده باشد و قانونهای دیگر هم من در آوردی و بلکه بدعت است. شما اگر در همینجا اگر کمی دقیق شوید یکی از سرچشمه‌های بزرگ بدبختی این کشور را خواهید یافت (۲۹۱) ۰۰۰

۰۰۰ این مسلم است که قوانین شرع هر اندازه هم جامع و کامل باشد باز محال است که بتواند همهء احتیاجات بشر را در هر جا و هر زمان تامین کند چنانکه ما امروز احتیاج به قانونهای زیادی داریم مانند قانون ثبت و بانك و مرور زمان و آئین دادرسی و محاسبات و بودجه و گمرک و صد هاهمانند آن که از شرع نرسیده (۲۹۳) ۰۰۰

قانون تاهنگامی زنده و برپاست که ریشه‌اش در دل‌های مردم جا گرفته باشد و گرنه مانند درخت کاغذی است که ظاهرش درخت است ولی از یک باد سرنگون می‌شود (۳۰۰)

جهت چیست که سرباز دیگران خود را زیر تانك و دهان توپ می‌اندازد ولی ما در پشت میز و کنار بادزن و بخاری حاضر به انجام وظیفه نیستیم؟ چرا در کشورهای دیگری یک

جبهه به آن پهنای مرتب خواروبای می‌رسانند ولی دولت ماست روی هر چه گذاشت مانند قوطی لوطی غلامحسین همه چیز از زیرش در می‌رود؟ چرا در جاهای دیگر میلیونها زن برای سربازی ثبت اسم می‌کنند ولی ما برای فرار از کارشوه می‌دهیم؟ (۳۰۲) . . . آدمی در راه محتاج به راهنما است ولی خدا چشم و عقل هم به ما داده پس ما راه خدا را با سه چیز می‌توانیم بشناسیم: اول گفته‌های مسلم برانگیختگان خدا . دوم عقل که آنرا دلیل می‌گویند ولی در عمل به حساب نمی‌آورید . سوم آئین طبیعت که اراده الهی را بیان می‌کند . ما چون دیدیم که برای اعضاء گوناگون مامدیری است به نام مغز که همه را برای انجام مقصود به کار و می‌فهمیم که توده هم مدیر لازم دارد و البته قانون سربازی می‌خواهد . و چون گردش این جهان از روی آئین طبیعت است و دیدیم آنان که بیرون از آئین طبیعت چیزی گفتند به دستشان هیچ نبود می‌فهمیم که معجزه موکرامت و شفا و مانند اینها دروغ است . با حرف هم نمی‌شود آئین خدا را عوض کرد ، نتیجه آنکه دین و عقل و طبیعت سه پیک راستگو هستند و هر چه آنها گفتند درست است (۳۰۳) . . . خدادین را برای آدمی فرستاده که گره‌هایی را که در اثر نادانی در زندگی پیدا شده بگشاید نه آنکه خود گرهی دیگر بر آنها بیفزاید و قوز بالا قوز شود و غرضها و هوسهای هزار و سیصد ساله پیشوایان را تحمیل کند . شما اگر دستوری‌بان نام دین دیدید که با عقل و زندگی نمی‌سازد بدانید این دستور از دین نیست (۳۰۴-۳۰۳) . . .

پرسش دهم: قوانین اسلام ابدی است؟

این مسلم است که هم در قرآن و هم در حدیث ناسخ و منسوخ زیاد است و علت این تغییر هم رعایت اقتضای زمان است . حال در جایی که در یک محیط ، آنهم در یک زمان کمی قانون برای رعایت زمان عوض شود آیا ممکن است در همه روی زمین تا آخر دنیا عوض نشود؟ بعلاوه اینکه می‌گویند همه قوانین اسلام برای همیشه است اگر مدرک مسلم روشنی دارد خواهشمند است بیان فرمائید؟ (۳۰۵) . . .

دین امروز ما می‌گوید وظیفه‌ای را که خدا برای آدمی قرار داده در میان احادیثی است که مادر دست داریم و بر این سخن هم دلیل از کتاب و سنت و عقل و اجتماع آورده اند ولی همه آنها را خودشان جواب داده اند بجز دو دلیل که آنرا هم من می‌دهم و سپس دلیلهای درست نبودن این اخبار را می‌آورم (۳۱۵) . . .

اول دلیل انسداد است که می‌گویند ما می‌دانیم که خدا ما را مکلف کرده و می‌دانیم که آن تکلیف هم در میان همین اخبار است حال که دست ما به علم نمی‌رسد ناچاریم به همین اخبار عمل کنیم (۳۱۶) .

دلیل دوم که برای درست بودن اخبار آورده اند سیره عقلاء دین یعنی اگر کسی خبری را از جایی شنید آنرا می‌پذیرد مانند تاریخ . پس ما هم باید این اخبار را بپذیریم . آری، این سخن درست است ولی تا وقتی که دلیل بر نادرستی آن نداشته باشیم چنان که امروز به همین جهت تاریخ پیشداریان را نمی‌پذیریم . و ما گذشته از آنها که تا اینجا

گفته شد شش دلیل بر نادرستی این احادیث داریم (۳۱۷) .

پرسشهای یازدهم و دوازدهم: اعتبار و ارزش احادیث و اخبار؟ / نویسنده، کتابچهاین اشکالات را در ضمن سوال ۱۱ و ۱۲ نوشته . . . :

۱- بسیاری از این احادیث با عقل نمی سازد (۳۱۷) . . .
۲- بسیاری از آنها با علم و گاهی با حس نمی سازد (۳۲۰) آنوقت است که به تاویل دست می زنند . . .
تاویل معنی ندارد و کار بسیار بیجایی است زیرا مسلم است که اگر عاقل چیزی بگوید مقصودش همان است که عرف از آن می فهمد اگر غیر از این باشد نظام زندگی به هم می خورد (۳۲۳) .

۳- بسیاری از اینها با زندگی نمی سازد (۳۲۴) . . .
۴- بیشتر اینها خودشان با هم نمی سازد (۳۲۵) . . .
۵- می دانیم بسیاری از این احادیث ساختگی است (۳۲۵) . . .
۶- این اخبار ظنی است و به حکم عقل و قرآن پیروی ظن جایز نیست: " ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً " (۳۲۵ - ۳۲۶)

این احادیث که امروز در دست ما است ظنی است و عقل هم این را نمی پذیرد که خدای قادر و عادل، اشرف مخلوقات خود را به چیزی امر کند و راه علم را به روی او ببندد؟ (۳۲۶)
شاید شما بگوئید که مادر برابر احادیث خوب هم داریم ولی این سخن بر فرض هم درست باشد بدان می ماند که کسی بخواند از کاسهای که نصفش شکسته کار بکشد به نام آنکه نصف دیگرش سالم است! چنانکه خود شما اگر یک سخن نادرست از کسی بشنوید دیگر به گفته هایش بی اعتنا می شوید (۳۲۷) .

پرسش سیزدهم: علت بی علاقه مردم امروز به دین

به نظر شما علت آنکه امروز مردم به دین بی علاقه شده اند چیست؟ (۳۳۰) ■

متن زیر فملی است از کتاب "احیای عجم" به قلم اکبر تورسون زاد که در ۱۹۸۹ به وسیله انتشارات عرفان (دوشنبه • تاجیکستان • رقی • ۲۲۴ص) طبع و نشر شده است.

اکبر تورسون زاد رئیس انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری تاجیکستان است و غرض وی از "احیای عجم" نهضت "هیومانیستی" است که پس از حمله اعراب و سلطه ایشان، در ایران زمین و در میان اقوام عجم پدید آمد و "ضمن آن رستاخیز عهدهای [سنتهای] تمدن عهد قدیم به وقوع پیوست." در این کتاب تورسون زاد به مطالعه محتوای احیای فرهنگ مادی این نهضت رنسانس نمی پردازد بلکه تنها و "به طور عمده چهار عنصر مهم تمدن معنوی؛ زبان، ادبیات، علم و فلسفه" و نقش هر کدام را در "احیای عجم" بررسی می کند.

فصل زیر، مقام حکمت و فلسفه را در "احیای عجم" نشان می دهد.

اندیشه در دوره آزونیا

مقام حکمت و فلسفه در «احیای عجم» اکبر تورسون زاد

... در جمهوری بی که توسط نیروی تخیل افلاطون بنیاد شده بود، فیلسوفان حکمفرمایی می کردند. نقشه خیالپرستانه حکیم یونانی یکنوع زاده آرزوی دیرینه و همیشگی مردم درباره حاکم عادل و دولت کامل بود. از اینروست که فیلسوفان و نویسندگان قرون بعدی از افلاطون الهام گرفته، گشته و برگشته به تخیلات اجتماعی رو آورده اند و پیوسته نقشه های نو به نو و رنگ به رنگ سلطنت آرمانی را کشیده اند.

در "شاهنامه" ابوالقاسم فردوسی، "کتاب الشفا"ی ابوعلی سینا، "ویس و رامین" فخرالدین گرجانی، "اسکندرنامه" نظامی گنجوی و نهایت "خردنامه" اسکندری "عبدالرحمن جامی، تخیلات رنگارنگ اجتماعی به قلم آمده است. از لحاظ سوسیو-لوژی و پسیکولوژی این قبیل تخیلات را می‌توان وسیله‌ای دانست که توسط آن اشخاص متفکر یک عالم معنوی آفریده، خود را از دنیای هستی دور می‌اندازند و در سرای فراخ آن آزادانه نفس می‌گیرند، زیرا دنیای هستی که از ازل دون همت و سفله‌پرور بوده است، اصولاً اهل حس و حال را نمی‌پسندد. بدین معنی، دورانی که حالا مورد بررسی و رجوع تاریخی ماست، ازین قاعده استثنا نیست. و اگر باوجود این در آن زمان علم و حکمت به پایه بلند ترقیات رسیده باشد، پس این پدیده فرهنگی خود از جمله معماها نیست که باید مورد اندیشه و تأمل علیحده تاریخی قرار گیرند. اینک، در عهد احیای عجم مقام اجتماعی و فرهنگی علم و حکمت چگونه بود؟ برای به حد کافی تقویم و تقریر کردن سهم فلسفه در رشد و کمال روح احیای عجم، اولاً مضمون و مندرجه مفکوروی، معنی و مسلک هیومانیستی و میل و رغبت تاریخی آنرا در مجرای مشترک ترقیات اجتماعی و فرهنگی دور مذکور باید آشکار ساخت و اندیشه کرد.

برای حل و فصل مسئله مذکور باید در نهایت کار، بنیاد و بنیان جامعه آن زمان را همه جانبه تحلیل کنیم و در ضمن این، به تعبیر و تأمل آن حادثه‌های معنوی یپردازیم که در این زمینه تاریخی و نیز در همبستگی باطنی، شکل و نشو و نما یافته‌اند.

ولی این وظیفه، سهم علمی موضوع تحقیقات علیحده‌ایست که باید در ضمن مطالبه و مطالعه کامل و شامل سرچشمه‌ها و تألیفات تاریخی و فلسفی انجام گیرد. لیکن ما فقط بعضی جهت‌های آنرا به همان اندازه‌ای که مقصد و مسلک رساله طلب می‌کند، مورد محاکمه و ملاحظه قرار خواهیم داد.

در علم جهانی راجع به تاریخ شکل و خصوصیت‌های بارز ترقیات بعدی افکار علمی و فلسفی در عجم هنوز یک فکر و رأی مقبول و معمول واحد را پیدا کردن امر محال است و این وضع اصلاً باعث تعجب هم نیست، چون محققان این موضوع نه فقط به زبانهای گوناگون حرف می‌زنند، بلکه مهمتر آن است که ایشان در موقعهای گوناگون متدولوژی و ایدئولوژی قرار دارند.

در مجموع فکر و عقیده‌های مختلفی که در این باب بیان شده‌اند، خاصاً یک عقیده معاصر را باید خاطر نشان ساخت: عقیده مذکور را از جمله پس مانده‌های نظریه‌هایی می‌دانیم که در اروپای قرن نوزدهم نفوذ و اعتبار بزرگ داشتند و حالاً قرب قلی خود را از دست داده‌اند. بنابرین عقیده که از سرچشمه افکار رینان (۱)، مستشرق

فرانسوی، آب می‌خورد، فلسفه‌ای که آنرا مردم عجم از محیط فرهنگی یونان قدیم اقتباس کرده است، به روح ازلی و میل باطنی آن صدق نمی‌کرد. ازینرو در نهایت کار بیگانه را یگانه ساختن میسر نشد و او همچون يك عقیده "آمد" بی‌اثر ماند؛ حکمت یونانی در دل و دیده مردمان بومی راه نیافت و باوجود آنهمه سعی و کوششی که حاملان و حامیان وی جهت دیگرگونسازی کلی حیات معنوی جامعه خویش کرده‌اند، کمال مطلوب ایشان به وقوع نپیوست. چنین است خلاصه افکار فون گریونباوم (۲)، مستشرق معروف غرب، مؤلف اثر معروف "اسلام؛ برخی بررسیها در باب سرشت و انکشاف عنعنه فرهنگی".

محقق نامبرده در محیط فرهنگی شرق نزدیک و میانه "محدود ماندن" فلسفه "بیگانه زاد" را به‌خصوص متذکر گشته ضمناً می‌نویسد: "از بسکه فلسفه در ضمن میل و مرام اساسی اسلام ضرور بودن خود را به حد باوری بخش ثابت کرده نمی‌توانست، همیشه داغ بیگانگی در پیشانی داشت." اگر گریونباوم "اسلام" گفته، صرف دین اسلام را در نظر می‌داشت، نیازی به بحث و مناظره نبود. ولی در مورد مذکور اسلام به معنی وسیع، همچون مرادف به اصطلاح "فرهنگ واحد عربی و اسلامی" تعبیر می‌شود که به چنین تشریح هرگز نمی‌توان راضی شد.

فون گریونباوم از جمله آن محققانی است که مقام تاریخی و اجتماعی و فرهنگی دین و دیانت را مبالغه می‌کنند و از جمله اسلام را شامل همه بخشها و عنصرهای تمدن می‌دانند.

برخی از محققان تمدن شناس، به‌خصوص مورخان شرق‌زاد به نوبه خود با کمال اعتقاد می‌انگارند که فلسفه کلاسیکی عرب و فارسی زبان زاده این یا آن مذهب‌کیش مسلمانی است. سید حسین نصر از جمله می‌نویسد: "از مهمترین مأخذهای فلسفه اسلامی، به‌خاصه فلسفه دوران بعدی که به آن عموماً توجه کافی ظاهر نمی‌شود قرآن کریم و احادیث نبوی و به‌خصوص روایات و تعالیم ائمه شیعه می‌باشد که در کتب معتبر شیعه گرد آمده است، مانند "نهج البلاغه" از امام اول و "صحیفه سجادیه" از امام چهارم و گفتار امامان پنجم و ششم و هشتم که در "اصول کافی" کمینی جمع‌آوری شده و همواره سرچشمه الهام حکما و اساس فلسفه مبنی بر وحی که در اسلام بوجود آمده بوده است." محقق محترم ایرانی عقیده خود را مشخص نکرده، بعداً می‌گوید که نه تنها ملاصدرا (صدرالدین شیرازی) و میرداماد بسیاری از افکار خود را از تعلیمات این پیشوایان کیش مسلمانی اقتباس کرده‌اند، بلکه فلسفه سیاسی ابونصر فارابی و ابوعلی سینا نیز تا حدی از این مأخذ سرچشمه می‌گیرد (۳).

ضمناً، سیدحسین نصر تنها محقق شرق‌زاد نیست که سرامدان فلسفه کلاسیک

عرب و فارسی زبان را از جمله حاملان و حامیان دین اسلام دانسته باشد. سهیل افغان و مهدی محقق (از ایران)، عثمان امین و ابراهیم مذکور (از مصر)، سید حسین بارانی و محمد شریف (از پاکستان) نیز در این باب با سید حسین نصر هم رأیند. از جمله، بارانی می‌نویسد: "تمام فلسفه ابن سینا کوشی است در راه حق برآوردن عقاید دینی او." ضمناً، سؤالی پیش می‌آید که: اگر اینطور است، آنگاه چرا اسلام را شدین در شخص ابو حامد غزالی ابن سینا را به زیر تازیانه تنقید گرفته، او را به "کفر و الحاد" متهم کرد؟ بارانی گویابه این سوال جواب جسته باشد، نوشته است: "حمله او (غزالی) از تعبیر نادرست افکار ابن سینا سرزده است."

این مسئله، مهم در نوشته‌های تاریخی خانم ا.م. گواشون (۴)، کوربن، ل. - کاردی (۵)، ل. ماسینون (۶)، گد. ای. فون گریونباوم و دیگر محققان معروف غرب نیز به‌طور باید و شاید حل و فصل نشده است. آنها فرهنگ کلاسیک عرب و فارسی زبان را یک رنگ و یک مرام تصویر نموده، علم و حکمت عجم را پایبند دین و دیانت دانسته‌اند. اصلاً، حتی در صورت تا انتهای منطقی رسانیدن این عقیده هم، به خلاصه‌ای آمدن ممکن است که مضموناً به مقدمه البرهان مؤلفان مذکور مقابل خواهد بود. از یک ایراد نکته سنجانه، امانوئل کانت مطابق به مسئله مورد محاکمه، ما استفاده کرده، ما می‌توانیم بگوئیم: اگر در قرون وسطی فلسفه در واقع هم خدمتکار دین اسلام بوده باشد، پس مهم این است که آن چه کاره بود: از نوک دامن دراز خواجه، خویش گرفته از عقب او میرفت و یا مشعله‌ای در دست پیشاپیش ایشان می‌رفت و راه او را روشن می‌کرد...

در اصل فلسفه از آغاز پی تدقیق و تحقیق مستقلانه می‌کوشید و در شرایط مساعد از حمله آشکارا یا نهان به دین و دیانت خودداری نکرده است. اینرا امر تصادفی دانستن نباید. فلسفه، علی‌الخصوص فلسفه مشاء، چه از لحاظ موضوع و اسلوب تحقیق و چه از نگاه تاریخی با دین و مذهب اسلامی رابطه مستقیم نداشت. در واقع، ریشه‌های نظری آن در خاک معنوی اسلام نه، بلکه روی عنعنه فرهنگی هند و ایرانی و علم و حکمت یونانی رسته‌اند. با وجود فشار روزافزون ایدئولوژی اسلام راشدی فلسفه، نه تنها به مداح دین و دیانت تبدیل نیافت، بلکه بعضاً فکر و عقیده‌هایی را نیز انتشار داد که به عقاید رسمی اسلامی مخالف بود. در اینجا از بررسی منبعده مضمون هذا خودداری نموده و تنها اضافه می‌نمائیم که دین و فلسفه از بسیار جهات به هم مقابلند و ذاتاً نمی‌توانند به هم مراسا نمایند. و اگر فلسفه در دوره معین تاریخی به خود شکل و اندام دینی (تئولوژی) گرفته‌است، پس از آن هیچگاه چنین خلاصه بر نمی‌آید که گویا آنها دارای ریشه مشترک باشند و یا به یک مرام

جریان گرفته‌اند. چنانکه مسلک و مرام هنر تصویری از روی موضوع تصویرات معین نمی‌شود (وگرنه تمام هنر اروپایی را که از تورات الهام گرفته، سوزدهای جداگانه‌ا و ا و را نقش بسته است، می‌بایست هنر صرفاً دینی اعلام کرد!) فلسفه نیز از روی وظیفه موقتی تاریخی‌اش نمی‌تواند "اسلامی" و یا "نصرانی" باشد.

اما اعتقاد دینی فیلسوفان مطلب دیگر است. ولی اگر از موقع استوار علمی حکم کنیم، می‌بینیم که اعتقاد این یا آن متفکر را جدا از نهاد فعالیت خلاقه از یکسو و از صورت و سیرت اجتماعی و سیاسی زمان او از سوی دیگر نمی‌توان نقد کرد. به خصوص که اکثر فیلسوفان دوران احیای عجم، عالمان طبیعت شناس بودند. خود همین امر (حتی در صورت به اعتبار نگرفتن عاملهای دیگر) برای اعتقاد دینی متفکران مذکور خوفناک بود، زیرا روزی از آن شراره، شبهه برخاسته آتش نبرد علم و ایمان را افروخته می‌توانست.

اصحاب کلام به خوبی آگاهی داشتند که علمهای ریاضی، از روی سیرت و سنت خود، برعلیه موهومات ایدئولوژیک‌اند و اگر با فلسفه متفق شوند، نفوذ عصیان‌انگیز آنان دوچند می‌افزاید. غزالی بیهوده نمی‌گفت که "هر فرد با علمهای مپور مشغول را باید همیشه در لگام داشت"، زیرا به قول او "آنهائیکه به ریاضیات شغل ورزیده باشند و در عین حال بیرون از کفر و الحاد مانده و به سرخویش لگام پارسائی انداخته باشند، خیلی کمند".

چنانکه از تالیفات دیگر غزالی برمی‌آید، متفکران نامبرده بسی کردگاران به کارهائی می‌پرداخته‌اند که ضمناً خلاف تقاضای قنون شرعی بوده، بر ایمان و اخلاص نداشتن آنان بر ملا دلالت می‌کردند.

در این باب حجت الاسلام ابو حامد غزالی با کمال مذمت چنین نوشته است: "بسی می‌شد که فردی از ایشان به قرائت قرآن می‌پرداخت، در رسم و آئین مذهبی شرکت می‌ورزید، دین و دیانت را زبانی تعریف و تحسین می‌کرد. اگر کسی از او بپرسد که های فلانی، اگر نبوت دروغ باشد، چرا تو نماز و دعا می‌خوانی، وی حاضر جوابی می‌کرد: این تربیه بدن، رسم و آئین ملک ما، واسطه ایست برای بهره برداشتن از زندگی سازگار. همزمان به این او پیوسته پاده می‌نوشد، به هرگونه کردار و رفتار ننگین و ناشایم می‌پردازد." به تأیید خلاصه خود، غزالی از ابو علی سینا یاد می‌کند که در یک رباعی‌اش چنین فرموده است:

می دشمن مست و دوست با هشیار است،

اندک تریاک و بیش زهرمار است.

در بسیارش مضرت اندک نیست،

در اندک او منفعت بسیار است.

غزالی شاید همین رباعی را در نظر داشته ابوعلی سینا را مذمت کرده است که آخرالذکر در وصیتنامه‌اش نوشیدن می را امر معذور دانسته است. در ضمن غزالی، تمسخرآمیز علاوه نموده است که ایشان می را واسطهء کیف و صفا نه، بلکه وسیلهء معالجه و شفا اعلام می‌دارند! امام غزالی عیبنامهء خود را با سخنان ذیل خلاصه کرده است: "ببینید، آنهایی خود را مؤمن و مسلمان می‌خوانند، در واقع به چه ایمان آورده‌اند!"

در ضمن دلیل قاطع غزالی که نه فقط از پندار فلسفی معاصران و اسلاف خود، بلکه از کردار و محیط زندگانی آنها هم به خوبی آگاهی داشت، نمی‌توان از بعضی خلاصه‌های محققان تمدن‌شناس کنونی جانبداری کرد.

محققان تمدن‌شناسی هستند که از همین‌گونه دلایل تاریخی صرف‌نظر نموده راجع به کدام يك "هماهنگی" دین، علم، دانش و ایمان در محیط معنوی دوران احیای عجم با صدای رسا سخن می‌رانند. چنانچه، به قول سیدحسین نصر در محیط اجتماعی و فرهنگی عجم قرون وسطی دین و علم، دانش و ایمان متفق شده بودند. محقق ایرانی یدین معنی چنین می‌نگارد: "فلسفه یا عرفان اسلامی هیچگاه به عقل مخالفت نداشت. است. عرفا و حکمای اسلامی به عقل به معنی کلی آن، به معنی آنچه در فلسفه اروپا و یونان به معنی "نفس" یا "اینتلکت" آمده، سر و کار داشتند. عرفا و حکمای اسلامی هیچوقت به عقل یا اینتلکت مخالف نبودند." (۷)

نصر در ادامهء سخن می‌نگارد: "متفکران اسلامی برای کشف سلسلهء علل و معلول بین موجودات و اصول حقایق اشیا، هیچگاه از احکام اسلامی خارج نشده‌اند، زیرا دین اسلام طی قرون متمادی توانست تشنگی پیروان خود را برای درک علت فرو نشاند و رضائیت خاطر آنان را در جستجوی حقیقت حاصل کند. در نتیجه بین علوم عقلی و استدلالی، از يك جانب، و دین و ایمان از جانب دیگر، هیچ فاصلهء آزادی به میان نیامد، در صورتیکه در مورد مسیحیت در قرون رنسانس عکس این قضیه به وقوع پیوست" (۸).

ولی قبول این عقیده مشکل است. اول اینکه در تعقیب اهل معرفت، دین اسلام از هیچ دین دیگری کوتاه‌دستی نکرده است. صحیفه‌های تاریخ شرق اسلامی را ورق زده با هزار و يك آلم می‌توان دید که عالمان و فیلسوفان معروف افتخارجهان‌متمدن زکریای رازی، ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، عمر خیام، ابن رشد و دیگران از جانب حامیان متعصب اسلام بارها تعقیب و تحقیر شده‌اند. بسی دیده شده است که آتش مبارزهء ضد علمی حامیان دین و دیانت خیلی بلند النگه زده و به دامن آزاداندیشان بی‌بیاک چسبیده است. قتل وحشیانهء ابوبکر محمد ابن یحیی ریاضی‌شناس، منصور حلاج متفکر متصوف (او را چهار میخ کرده بودند)، شهاب الدین یحیی

سهروردی فیلسوف و نهایت شاعر امام‌الدین نسیمی (او را زنده به زنده پوست کنده بودند) نمونه‌ای از اقدام متعصبانه اهل اسلام راشدی می‌باشد.

در چنین اوضاع و شرایط ناگوار تاریخی اگر با زبان فصیح عمر خیام بگوئیم "آنان که محیط فضل و آداب شدند، در کشف علوم شمع اصحاب شدند"، مجبور بودند عقیده‌های خلاف دینی را یا با زر و زیور تشبیه و تمثیل، مجاز و استعاره و عموماً رمز و کنایه آرا داده اصل مقصد و مرام خود را از چشم ناظران دین و مذهب اسلام پنهان کنند و یا عموماً از بیان عقاید "ملحدانه" اشان خودداری نمایند.

ناصر خسرو به شکوه از زمان خود می‌گوید:

سخن بسیار باشد جرئتم نیست

نفس از ترس نتوانم کشیدن

ابن طفیل فیلسوف قرن دوازده میلادی، شاهد دیگر است. او به شکوه نگاشته است که استعداد معرفت از کبریت احمر نادرتر است و کسی که چنین استعدادی داشته باشد، تنها توسط معما و لغز به مردم حرف می‌زند. زیرا اهل شریعت تعمق در این موضوع را منع نمودند و از آن جلوگیری می‌کنند.

مطلب دیگر این است که تاریخ فلسفه، عقیده سید حسین نصر را در این باب که گویا در تمدن اسلامی میان دین و فلسفه قرابتی بوده است و نزاعی وجود نداشته است، ثابت نمی‌کند. تاریخ فلسفه تاجیک و فارس دلیل بر مطلب فوق شده می‌تواند. تشکل افکار فلسفی مردمان ایرانی نژاد توأم با اختلاف باطنی عنصرهای مذهبی و غیر مذهبی، عقلی و نقلی جریان گرفت. ابوعباس ایران شهری و محمد زکریای رازی که فلسفه معقوله تاجیک و فارس را بنیاد گذاشته‌اند، پیش از همه عدم ارتباط افکار و اعمال خود را به همه‌گونه دین و مذهب اعلام کرده‌اند. ابو ریحان بیرونی آورده است که ایران شهری "به هیچ مذهبی ایمان نیاورده بود." (رای و روش ماتریالیستی تعلیمات فلسفه ایران شهری را ناصر خسرو در اثر خویش "زاد المسافرين" نیز تصدیق کرده است. عقاید ضد دینی زکریای رازی بزرگترین عالم آخر قرن ۳ و اول قرن ۴ که شاگرد ایران شهری بود، چنان سلحشورانه ثبت شده‌اند که کس به دینداری او نمی‌تواند شبهه ننماید باوجود اینکه رازی خدا را اعتراف کرده، او را یکی از جوهرهای عالم (برابر هیولا، مکان، زمان و نفس) می‌داند. زکریای رازی در حال اظهار آنکه "ادیان و مذاهب علت اساسی جنگها و مخالف با اندیشه‌های فلسفی و تحقیقات علمی هستند"، آثار خطی دینی را "کتبی خالی از ارزش و اعتبار" خوانده است. از روی حمله شدیدی که ناصر خسرو علیه زکریای رازی آورده است، می‌توان به خلاصه آمد که منقدان رموز فهم "اصحاب هیولا" از مضمون و مسلک اصلی عقاید فلسفی او باخبر بودند: اعتراف خدا بیک

نوع پرده‌ای بود که در پشت سر آن، رازی عقیده ملحدانه خود را چنان که هست، اظهار می‌کرد. ازین لحاظ قابل توجه است که ناصر خسرو کوشیده است تا ایرانشهری را از ۲۰۰ زکریای رازی حمایت نماید، زیرا به قول او رازی عقاید استادش را "به الفاظ زشت، ملحدانه بازگفته است و معنیهای استاد و مقدمه خویش را اندراین معانی به عبارتهای مدهش و مستنکر بگزیده است، تا کسانی که کتب حکما را نخوانده باشند، ظن افتد" (۹).

خروج ضد دینی زکریای رازی نه فقط در تاریخ اسلام، بلکه عموماً در تاریخ شرق و غرب (تا آغاز عهد جدید در اروپا) سابقه‌ای ندارد. از این رو هم حتی مورخان که راه طی کرده "تمدن اسلامی" را از موقع جهان بینی دینی معاینه نموده، همه را "از فیض و برکت" کیش مسلمانی می‌دانند، انکار و اعمال رازی را نمی‌توانند صرف نظر بکنند. چنانچه، مؤلفان يك اثر دسته جمعی که به عنوان "تاریخ فلسفه مسلمان" در آلمان غرب به زبان انگلیسی چاپ شده است، صلاح دانسته‌اند، خاصاً توضیح دهند که زکریای رازی "در اسلام و شاید عموماً در تاریخ افکار بشری باغیرت ترین و آزاداندیشترین متفکر به شمار رود. او معقوله کامل بود. در دیدهای حجابی نداشت، در بیان کشاد و روشن عقایدش گستاخی بی‌همتائی ظاهر می‌نمود. رازی به دین و مذهب نه، بلکه به انسان، به پیشرفت ایمان آورده بود."

واقعاً، حتی حکیمان دوران احیای اروپا که پنجم سال بعد از فوت زکریای رازی پا به عرصه وجود نهاده‌اند، به درجه او گستاخی نکرده‌اند!

البته، صد سال پس از فوت رازی در زمان نشو و نماي ذکاوت ابوعلی سینا، فشار ایدئولوژی اسلام بر افکار علمی و فلسفی خیلی افزوده، بیان آشکار عقاید "بدعت آمیز" کار خطرناک گردیده بود. به هر حال، آنهاییکه مثل بنیادگذاران مکتب فلسفی اشراقیه شهاب الدین سهروردی، معروف به لقب حزنانگیر شیخ المقتول، عواقب کار را اندیشه نکرده به ترغیب عقاید خویش پرداخته‌اند، جان خود را تلف داده‌اند. با وجود این فلسفه نو بنیاد معقوله از راه خود منحرف نگشت و در پشت حجاب هم که بود، مبارزه راعلیه خرافات دینی، علی‌الخصوص الهیات اسلام را شدی ادامه داد.

ابوعلی سینا که این مبارزه نابرابر مفکوره‌وی را سروری می‌کرد، آنرا به چند جانب رواج داد و با وجود تعقیب و تحقیر علمای اسلام (آن‌ها فلسفه معقوله را هم چون عنصر "داخله" تمدن عنعنوی شرقی بدنام کردند می‌شدند) توانست مکتب مشاء و توسط آن عموماً نام و ننگ فلسفه را حمایت نماید. البته، منظورش "سازش" یا "مراسی" اهل حال و حس ارکان دین اسلام نبود: فلسفه معقوله موقع ایدئولوژی خود را از دست نداد و نیز به غلام حلقه برگوش الهیات را شدین تبدیل نیافت.

اینجا ما به سر حل مسئله‌ای می‌آئیم که قبلاً متذکر شدیم: در شرایط اجتماعی و تاریخی آن ایام علم و فلسفه چه مرتبه فرهنگی را صاحب شده بود؟ تقویم باید و شاید مقام فلسفه در جامعه عنعنوی اسلامی مناسبت مشخص تاریخی را تقاضا می‌کند. مطلب از این قرار است که مقام اجتماعی فلسفه در همه مکان و زمانها به يك منوال نبود، اگر چندی آنها را يك رشته عنعنه فرهنگی به هم می‌پیوست.

در واقع، در صورتی که در مغرب (شمال آفریقا، اندلوسی کنونی) بعد از سر این رشد افکار معقوله رو به تنزل آورده، فلسفه مقام قبلی اجتماعی خویش را از دست داد، در عین زمان در مشرق، یعنی در قسمت‌های شرقی سابق خلافت عرب، علم و فلسفه خیلی انکشاف یافت. بخصوص کامیابیهای علمی و فلسفی مکتب نصیرالدین طوسی در مراغه دلیل روشن این ادعاست که آن وقت (قرن سیزده) سر تا سر دنیای متمدن همتای خود را نداشت. ضمناً، آنجا فلسفه بار دیگر شامل اجزای ترکیبی تحصیلات عالی گردید (در عهد عباسیان و سلجوقیان تعلیم فلسفه در مدارس منع گردیده بود).

ضمناً، باید متذکر شویم که در باره درجه تأثیر فلسفه به حیات "معنوی شرق اسلامی" بدین منظور که آن در دانشکده‌های عالی آن زمان تدریس می‌شد پائنه قضاوت کردن نباید.

چنانکه سید حسین نصر خاطر نشان می‌سازد، سیستم تعلیم عنعنوی در مملکت‌های عرب و عجم برپایه يك قاعده رسمی قرار نگرفته بود: چه فلسفه و چه علوم و فنون دیگر عمدتاً در محفل‌های خاصه مورد آموزش قرار گرفته بود.

اگر از موقع و مقام عموم فرهنگی فلسفه در دوران احیای عجم سخن رود، پس وی به آن درجه‌ای محدود نبود که بعضی محققان "تمدن عربی و اسلامی" می‌گویند. فلسفه‌ای که از جزءهای ترکیب آب و هوای معنوی دوران مذکور بود، آن در قشرهای مختلف حیات معنوی جامعه و وقت نفوذ داشت. برای تصدیق این نکته باز به معلومات اندوخته، سید حسین نصر استناد می‌کنیم. وسایط منطق و عموماً تحقیقات عقلی که اساساً از جانب فیلسوفان مورد بررسی قرار گرفته بودند، به این و آن درجه در ساحه‌های گوناگون از صرف و نحو و علم کلام آغاز کرده تا تصنیف و تسطیر حدیثها، از تشکیل فعالیت اقتصادی در بازارها کشیده تا انکشاف هندسه و علم عدد (به اندازه‌ای که ضرورت بر ساختن آثار محتشم معماری تقاضای کرد) به کار آمدند. از نگاه مسایلی که مورد اندیشه ماست، يك دلیل دیگر را ذکر کردن بجاست. منظور تأثیر متقابل، دو ساحه فعالیت معنوی زمان فلسفه و حریف مفکوره‌وی آن علم کلام در تعمیر و تعیین جهان بینی اسلامی است.

نخست جنبش معتزله که به افکار منطقی و فلسفی یونان باستان استناد می‌کرد و تمایل قابل ملاحظه معقوله انتقادی داشت، با رأی و روح اسلام راشدی مصادف نیامد. اشعریه که در زمینه مقابله احکامپرستانه به "کفر و الحاد" معتزلی صورت گرفته بود، پی آن کوشید که "افراط و تفریط" اورافع سازد. ولی درآینده علم کلام در جریان مبارزه مفکوره‌وی با فلسفه مشاء ضمن با دلیلهای عقلی ثابت کردن مسئله‌های نقلی، بدون خواست خودش، از آستان احکام اسلام رسمی بیرون برآمده به خاکی قدم گذاشت که آنجا قائم ایستاده نمی‌توانست و مجبور بود به چیزهائی تکیه کند که اصلاً به سنت و سیرت ازلی‌اش موافقت نمی‌کردند. این بود که کلام اشعری ناعیان عقب نشینی کرد و از بعضی جهت‌ها تغییر یافت. ذکر این تحول تاریخی الهیات اسلامی در اثر معروف محمد غزالی "المنقذ من الضلال" ثبت است: "با مرور زمان، وقتی صنعت کلام به کمال رسید و مورد بررسی جدی قرار گرفت، متکلمان سنت را توسط تدقیق سرشت اصلی اشیاء جانبداری کرده، به تعبیر عرض و جوهر و تصنیف و تعریف آنها پرداختند."

میل فلسفی کلام، به خصوص بعداً، پس از صدسال فوت غزالی، وقتی که فخرالدین رازی در ضمن بررسی انتقادی و تفسیر و تحریر آثار ابوعلی سینا جهت ترکیب کردن یا دقیق‌ترش سازش دادن الهیات راشدی و فلسفه معقوله کوشید، برملا ظاهر شد. ولی از بسکه چنین "سازش" اصلاً ناممکن بود، به فخرالدین رازی لازم آمد به بعضی نکات مراسا کند، یعنی نه از علوم منقول، بلکه از علم معقول پشتیبانی نماید. در نتیجه کلام "آباد شده" حتی نام فلسفه را به خود گرفت، درست ترش، همچون یکی از شکلهای مخصوص فلسفه کلاسیک عرب و فارسی زبان شناخته شد.

از نوشته‌های بالا نباید چنین معنی گرفت که در نتیجه همه این تغییرات موضوع فوق با سازش تاریخی فلسفه معقوله و الهیات راشدی انجام یافت. باوجود آن همه تحولاتی که کلام از نگاه اسلوب و مسلک متحمل شده بود، بازهم مثل سابق منحیت اسلحه، نه چندان برای اسلام راشدی باقی ماند. آن هرگز موقع ایدئولوژیک خود را از دست دادنی هم نبود. مبارزه ایدئولوژیک فنون دینی و علوم دنیوی در شکل و شیوه دیگری همانا ادامه داشت.

چنانکه معلوم است، در "شرق اسلامی"، برخلاف "غرب نصرانی"، دو ردیف اساسی دینی حاکم کلیسای جامع (محفوظ دارنده و تعبیر دهنده کلام قدسی) و تعذیب (انگیزسیون) دستگاه خاص قهریه برای تعقیب و مجازات اشخاصی که به "حقایق اصیل" دین "دست تعدی" دراز می‌کنند وجود نداشت.

تمام حاکمیت دینی در کشورهای اسلامی به دست شریعت بوده، تعبیر و نظارت اجرای "درست" احکام مقدس که همچون یک نوع قانون یا فرموده الهی قلمداد می-

شد به ذمه ارکان دین العلماء و فقها گذاشته شده بود. (آنها بایستی مسئله‌های اساسی قانون دولتی، حقوق و اصول دین را از روی اجماع، یعنی اجتهاد همگانی حل و فصل بکنند، خاصاً در صورت به عمل آمدن اختلاف عقیده). علما و فقها هرچند در کار خود حاکمیت روحانی جماعه اسلامی را تجسم می‌کردند، از جهت مقام و مرتبه اجتماعی و دینی از ارکان کلیسای نصارا به کلی فرق داشتند: علما به يك سازمان رسمی چون کلیسای نصرانی متحد نشده بودند، گذشته ازین، حکم آنان به درجه‌ای که در "اروپای نصرانی" بود، "مقدس" و "دست نارس" حساب نمی‌شد. (این نکته به تعلیمات فقها مربوط نیست. الهیات اسلامی تا آغاز قرن دهم مطیع فقه اسلامی بود، بعد آنها از هم جدا شدند و در نتیجه علما و فقها به دو گروه متضاد تبدیل یافتند).

بدین معنی در جهان اسلامی الهیات رسمی هم نبود که ضمن "حقایق قدسی" تمام حیات معنوی جامعه آن زمان را قطعاً تحت نظارت گیرد و واجباً ترتیب و نظام دهد. اگر همین‌طور نمی‌بود، مگر امام غزالی که آنوقت در میان علمای اسلامی هنوز نفوذ و اعتبار کافی نداشت، تا این اندازه جرئت کرده کلام و متکلمان را به زیر تازیانه تنقید می‌گرفت؟ غزالی در اثر نامبرده‌اش، نوشته است: "کلام به من به حد کافی چه بودن حقیقت را نتوانست تعبیر بکند و همراه مرا از علتی که عرض حال خوانده‌ام، به قدری بایست شفا نبخشید". یا در جای دیگر اثر مذکور غزالی گفته است: "نتایجی که کلام حاصل کرده است، چندان دقیق و صحیح نبود، زیرا به آن حکم و قضیه‌های متکلمین که به ارکان اولین عاقدند، اعتقاد کورکورانه به رسم و آئین پیشین آمیخته شده است."

پس از سیصد سال به فقه اسلامی ابن خلدون نیز شک آورد: وی اعلام داشت که "علمای قرآن شناس برای کار اداره دولت و حل مسائل مربوط به آن از همه اشخاص دیگر عاجز‌ترند". چه طوریکه از لحن سخنرانی ابن خلدون برمی‌آید، استناد او به امور دولتی فقط بهانه‌ایست که در پس آن متفکر عرب علمهای معقول و منقول را به هم مقابل گذاشتن می‌خواهد. چنانچه، ابن خلدون ملکه نداشتن فقهای اسلامی را در اداره دولت ثابت کرده، از جمله می‌نویسد: "همه قانون و مقررات آنان ذاتاً کتابی بوده فقط در مغزشان وجود دارند و با واقعیت زندگی مطابقت ندارند... علمهای نظری چیز دیگرند، زیرا آنها از روی سرشتشان به حادثات واقع مطابق شدن را ایجاب می‌کنند. فقها بیخبر از عالم و آدم به مذاکره و ملاحظه رانیهای مجرد می‌پردازند و بدون این دیگر چیزی را نمی‌دانند".

طوریکه مشاهده می‌کنیم ابن خلدون يك تیر و دوهدف دارد. منطق ملاحظه‌های او چنین است: فقیهان اسلامی که خود را قاعد و قواعد شناس دانسته از فضل و کمال

خویش می‌فخرند، چه در قول و چه در عمل ناتوانند. ولی اصل مطلب به فقها ارتباط ندارد. عاجزی و ناتوانی فقیهان اسلامی در واقع علامت خاص باطل بودن آن قاعده و قانونهائی است که ایشان حمل و حمایت می‌کنند. بنابراین برای تکانیدن و پیوسته تکمیل دادن جامعه بر بنیاد این امر نه احکام علوم شرعی، بلکه رکنهای علم وفنون دنیوی را باید گذاشت.

از آهنگ نوشته‌های انتقادی ابن خلدون و دیگر متفکران عهد اسلام پیداست که محیط اجتماعی و سیاسی جامعه اسلامی آن زمان تا اندازه‌ای به آزاداندیشی مساعدت می‌کرد.

ولی در این حدود هم به اعتراف مقام مناسب اهل معرفت در جامعه فرسخها راه بود.

درست است که حاکمان به حکیمان محتاج بودند، ولی این احتیاج از جمله احتیاج همیشگی آنان حرص جمع‌آوری ثروت و میل شهرت پرستی بود: حکیمان بسان شاعران يك جزء آرایش دربار شاه و امیران بودند. مثلاً، به شخص ساده لوح نیز روشن است که به غلام زادگان جهالت پیشه‌ای چون سلطان محمود به چه منظور بوعلی سیناها ضرورت داشتند؟ سعدی شیرازی با وجود آنکه ممدوح ابوبکر بن زنگی حاکم فارس بوده است ("بستان" و "گلستان" را به نام او نوشته است)، باری خود-داری را از دست داده ضمن بخشش نامه‌اش چنین می‌نگارد:

هم از بخت فرخنده فرجام تست،

که تاریخ سعدی در ایام تست...

همینطور، حکمت و فلسفه دوره احیای عجم هرچندی که در شرایط تیره و نار زمان در تحقیق مسائل اجتماعی و سیاسی کوتاهی کرده است، در برابر ایدئولوژی حاکم سراطاعت فرو دنیاورده به سیرت و سنت ازلی‌اش خیانت نکرده است.

مطلب دیگر این است که فلسفه تمام امکانیت روحانی خود را استفاده برده کمال مطلوبش را نتوانست از قوه به فعل آورد. البته، علمای فلسفه، اگر به طریق مستعار بگوئیم، دلق ملمع برکشیده نبودند ولی در جامعه آن ایام عجم به مرتبه شایسته فرهنگی هم نرسیدند. از جانب دیگر در وضع و شرایط تاریخی دوران مذکور دایره فعالیت و نفوذ معنوی علم و فلسفه از اندازه‌ای که می‌دانیم، وسیع‌تر بوده نمی‌توانست. اما این محدودیت از نهاد خود علم و فلسفه و یا "بیگانگی" آن بر اصل و اساس فرهنگ عنعنوی تاجیک و فارسی سرزده است (۱۰). منظور از مرتبه اجتماعی اشراف عقلیه در دوران فئودالی می‌باشد. متفکران برجسته آن زمان دندان به دندان مانده تقدیر خلاقه خود را با تقدیر حاکمان خودکام و خود پسند پیوستند و باعث باز هم افزودن فرق میان خاص و عام گردیدند: علم و فلسفه به همه

اقشار جامعه، خاصتاً طبقات تحتانی به صورت برابر دسترس نبود و از این رو هم در احاطه، جهل و جهالت بسان جزیره‌ای باقی ماند.

خلص کلام، تعلیمات فلسفی و اخلاقی متفکران هیومانیست از دایره تنگ اهل قلم نتوانست بیرون برآید و چنانکه باید، نفوذ اجتماعی کسب نکرد.

گذشته‌ازین، قوه‌های ارتجاعی زمانه درنهایت امر غرورخلاقه فلسفه را شکسته، آتش دل‌پرطغیان‌ش را خاموش، حوصله‌اش را پیر و روح سرکشش را رام کرده، سرانجام او را به زمانه سازی مجبور ساختند. ولی او خود گناه تاریخی‌ئی ندارد و اگر داشته باشد، پس به اندازه گناه شناور ماهریت که در بحر شوریده تنها مانده، سلسله امواج پرزور و گل‌آلود محیط را برطرف کرده نتوانسته است. ■

-
- ۱- Renan ۲- G. E. von Grunebaum ۳- سید حسین نصر، معارف اسلامی در جهان معاصر، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۰-۲۱. ۴- A. M. Goichon ۵- H. Corbin ۶- L. Massignon ۷- سید حسین نصر، معارف اسلامی، ص ۲۱۰. ۸- سید حسین نصر، نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۱. ۹- حکیم ناصر خسرو، زادالمسافرین، برلن، ۱۳۸۲، ص ۷۷. ۱۰- آنهایی که فلسفه را به اصل و اساس تمدن اسلامی "بیگانه" می‌دانند دو موضوع را از هم تشخیص نمی‌دهند: اولاً مناسبت به "علوم معقوله" در ملکهای عرب و عجم به یک پیمان نبود. ثانیاً فلسفه در واقع هم به روح و رأی فرهنگ عنعنوی اهل بار و مقیمان صحرا بیگانه بود. بیپوده نیست که مؤلفان عربی‌زبان در تصنیفات علمهای قرون وسطی علوم غیرعربی را به فلسفه مساوی دانسته، آنها را "علوم العجم" یعنی بیگانه می‌نامیدند (این دلیل در تألیفات علمی عرب ثبت شده است، چنانچه در تصنیفات خوارزمی منسوب به قرن ده) برعکس در عجم، فلسفه از همان ایام همچون یک جزء حکمت ایران باستان پذیرفته شد.

بایاد خانلری، اخوان

مهدی اخوان ثالث (م. امید)، از بزرگان طراز اول شعر و سخن پارسی این دوران درگذشت. ساعت ده بعد از ظهر یکشنبه چهارم شهریور. بیمارستان مهر. خیابان زردشت. تهران.

نام آوری اخوان با "زمستانی دیگر" آغاز شد. صلابت کلام و انسجام بیان، شعر او رابه یکی از اوجهای ادب معاصر فارسی زبانان رساند. بسیار بودند و هستند کسانی که در این بیت و آن مصراع شعر او لحظه‌های اندوهها و امیدها و فریبه‌ها و فریادهای خود را یافتند و می‌یابند. امید سنت شکنی در شعر رابه سنت شکنی در اندیشه و رفتار به همراه داشت. شاعری بود یکتا مقام و یکه کلام. زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد. از تبار ملامتیان و قلندران.

پرویز ناتل خانلری چند روزی زودتر از اخوان، در روز پنجمشنبه اول شهریور پس از هفته‌ها بیماری درگذشت. امید چنین متنی را در رثای او و به منظور اعلام وفات او پیشنهاد کرده بود:

"ما به زبان پارسی تسلیم می‌شوئیم و به فرهنگ ایرانی. دکتر خانلری از کسانی بود که در خدمت به این فرهنگ و زبان عمری گذراند. او فراز فاختاری در فرهنگ و زبان و ادب ما بود. عمری درین راه و روال سپری کرد. او عمر و توان خود را به این جان و جنم هدیه کرد. و هرچه بدی دیدیم برنیاورد. اگر نظام دهر از او بهره نگیرد عیب نظام دهر بود و گرنه او جان و جنم شعر و فرهنگ فارسی بود."

در برابر مرگ چنین کسانی، بار دیگر پرسشهای بسیاری که اندیشه ایرانیان این زمانه را در خود گرفته است مصرانه جویای پاسخ می‌شود: آیا آنچنان که جمهوری اسلامی و قلم به دستانش ادعا می‌کنند ایران کشور اسلامی است و فرهنگ ایران یک فرهنگ اسلامی است؟ و همه اهل قلم و اندیشه و سخن اگر اسلامی نباشند، جز با جگزاران فرهنگ غرب

و مقلدان آن چیزی نیستند؟ آیا آنچنانکه این و آن می‌گویند فرهنگ معاصر ایران در انحطاط و درماندگی است و ناتوان از بازآفرینی و نوآوری؟ یا باز هم ...

نه ایران کشور اسلامی است و نه فرهنگ ایران فرهنگی اسلامی. و نه این اهل قلم و اندیشه و سخن، غربزدگانی در فرهنگی درمانده و منحط. زندگی و کارنامه کسانی چون خانلری و اخوان، کذب محض احکامی را اعلام می‌دارد که سنگ بنای اصلی گفتار فرهنگی - سیاسی خمینیگری است.

کسانی چون خانلری و اخوان، با همه تفاوت‌های میان ایشان، نشانه‌هایی از تنوع و چندگانگی فرهنگ ایران و وجود گسترده فضای غیرمذهبی در این فرهنگ هستند. به گفته‌ای، خانلری در بستر مرگ، این پرسش را که چند ساله‌اید، به طنز نکته سنجانه‌اش چنین پاسخ داده بود که از اعماق قرون می‌آیم. چندین و چند هزار ساله‌ام.

امید، خانلری، چندین و چند هزار ساله‌اند. چرا که تداوم بخش سنتی چندین و چند هزار ساله‌اند. در فرهنگ ایران ■

مهدی اخوان ثالث

ما، من، ما

هیچیم
هیچیم و چیزی کم
ما نیستیم از اهل این عالم که می‌بینید
وز اهل عالمهای دیگر هم
یعنی چه، پس اهل کجا هستیم؟
از عالم هیچیم و چیزی کم.
غم نیز چون شادی برای خود خدایی، عالمی دارد

پس زنده باشد مثلِ شادی، غم
ما دوستدار سایه‌های تیره هم هستیم
و مثل عاشق، مثل پروانه،
اهل نمازِ شعله و شبنم
اما

هیچیم و چیزی کم.

*

رفتم فرازِ بامِ خانه، سخت لازم بود
شب بود و مظلّم بود و ظالم بود
آنجا چراغ افروختم، اطراف روشن شد
و پشه‌ها و سوسکها بسیار
دیدم که اینک روشنایم خورده خواهد شد
کِشتم اسیرِ بی‌مروت زرده خواهد شد
باغ شبم افسرده خون مرده خواهد شد
خاموش کردم روشنایم را
و پشه‌ها و سوسکها رفتند
غم رفت، شادی رفت
و هول و حسرت تركِ من گفتند
و اختران خفتند.
آنگاه دیدم آنطرفتر، از سکنج بام
يك دختر زیباتر از رویای شبنمها
تنها
انگار روح آبی و آبست
انگار هم بیدار و هم خوابست
انگار غم درکسوت شادیست
انگار تصویر خدا در بهترین قابست
انگارها بگذار
بیمار!

او آن "نمی‌دانی و می‌دانی" است
او لحظه، فرار جادویی
او جاودانه، جاودانتابست
محض خلوص و مطلق نابست

*

از بام پائین آمدیم، آرام
همراه با مشتی غم و شادی
و با گروهی زخمها و عده‌ای مرهم
گفتیم بنشینیم
نزدیک سالی مهلت‌اش يك دم
مثل ظهور اولین پرتو
مثل غروب آخرین عیسای بن مریم
مثل نگاه غمگنانه‌ی ما
مثل بچه‌ی آدم
آنکه نشستیم و به‌خوبی خوب فهمیدیم
باز آن روز و شب خامشتر از تاریك
هیچیم و چیزی کم.

تهران - فروردین ۱۳۶۹

پیر نوروز

پرویز ناتل خانلری

آمد بهار خرم و آورد خرمی

وز فر بهار شد آراسته زمی

نوروز اگر چه روز نو سال است روز کهنهء قرنہاست. پیری فرتوت است که سالی یکبار جامهء جوانی می‌پوشاند تا به شکرانهء آن که روزگاری چنین دراز به سر برده و با اینهمه دم سردی زمانه تاب آورده است، چندروزی شادی کند. از اینجاست که شکوه پیران و نشاط جوانان در اوست...

پیر نوروز یادها در سردارد. از آن کرانهء زمان می‌آید، از آنجا که نشانش پیدا نیست. در این راه دراز رنجا دیده و تلخیها چشیده است. اما هنوز شاد و امیدوار است. جامه‌های رنگ‌رنگ پوشیده است، اما از آن همه، یک رنگ بیشتر آشکار نیست و آن رنگ ایران است.

در بارهء خلق و خوی ایرانی سخن بسیار گفته‌اند. هر ملتی عیبهای دارد. در حق ایرانیان می‌گویند که قومی خوپذیرند. هر روز به مقتضای زمانه به رنگی در می‌آیند، با زمانه نمی‌ستیزند بلکه می‌سازند. رسم و آئین هر بیگانه‌ای را می‌پذیرند و شیوهء دیرین خود را زود فراموش می‌کنند. بعضی از نویسندگان این صفت را هنری دانسته و راز بقای ایران را در آن جستہ‌اند. من نمی‌دانم که این صفت عیب است یا هنر است، اما در قبول این نسبت تردید و تأملی دارم. از روزی که پدران ما به این سرزمین آمدند و نام خانواده و نژاد خود را به آن دادند، گوشتی سرنوشتی تلخ و دشوار برای ایشان مقرر شده بود. تقدیر چنان بود که این قوم، نگهبان غروغ ایزدی یعنی دانش و فرهنگ باشد، میان جهان روشنی که فرهنگ و تمدن در آن پرورش می‌یافت و عالم تیرگی که در آن کین و ستیز می‌روئید، سدی شود و نیروی یزدان را از گزند اهریمن نگهدارد.

پدران ما از همان آغاز کار، وظیفه، سترگ خود را دریافتند. زردشت از میان گروه برخاست و ماموریت قوم ایرانی را درست و روشن معین کرد؛ فرمود که باید به یاری یزدان با اهریمن بجنگند تا آنگاه که آن دشمن بدکنش از پا در آید. ایرانی بارگران این امانت را به دوش کشید. پیکاری بزرگ بود. فرّکیان، فرمزا آفرید، آن فرّنیرومند ناکرفتنی را به او سپرده بودند، فرّی که اهریمن می‌کوشید تا بر آن دست بیاورد.

گاهی فرستاده، اهریمن دلیری می‌کرد و پیش می‌تاخت تا فرّ را برباید. اما خود را با پهلوان روبرو می‌یافت و غریو دلیرانه، او به گوش می‌رسید. اهریمن گامی واپس می‌نهاد. پهلوان دلیر و سهمگین بود. گاهی پهلوان پیش می‌خرامید و می‌اندیشید که دیگر فرّ از آن اوست. آنگاه اهریمن شبیخون می‌آورد و نعره‌آورد و در دشت می‌پیچید، پهلوان درنگ می‌کرد و اهریمن سهمگین بود.

در این پیکار روزگارا گذشت و داستان این زد و خورد افسانه شد و بهر زبانهاروان گشت. اما هنوز نبرد دوام داشت. پهلوان سالخورده شد، فرتوت شد، نیروی تنش سستی گرفت، اما دل و جانش جوان ماند. هنوز اهریمن از نهیب او بیمناک است، هنوز پهلوان دلیر و سهمگین است.

این همان پهلوان است که هرسال جامه، رنگ‌رنگ نوروز می‌پوشد و به یاد روزگار جوانی شادی می‌کند.

اگر بر ما ایرانیان این روزگار عیبی باید گرفت، این است که تاریخ خود را درست نمی‌شناسیم و درباره، آنچه بر ما گذشته است، هر چه را که دیگران گفته‌اند و می‌گویند طوطی وار تکرار می‌کنیم.

اروپائی‌ان از قول یونانیان، می‌گویند که ایران پس از حمله اسکندر یکسره آداب یونانی گرفت، و از جمله نشانه‌های این امر آن که مورخی بیگانه نوشته است که در دربار اشکانی نمایشهائی به زبان یونانی می‌دادند. این درست مانند آن است که بگوئیم ایرانیان امروزه یکبار ملیت خود را فراموش کرده‌اند، زیرا که در بعضی مهمانخانه‌ها مطربان و آوازخوانهای فرنگی و زبانهای ایتالیائی و اسپانیائی مطربی می‌کنند.

کمتر ملتی را در جهان می‌توان یافت که عمری چنین دراز به سر آورده و باحوادث چنین بزرگ روبرو شده و تغییراتی چنین عظیم در زندگیش روی داده باشد و پیوسته، در همه حال، خود را به یاد داشته باشد و دمی از گذشته و حال و آینده، خویش غافل نشود.

مسلمان شدن ایرانیان به ظاهر پیوند ایشان را با گذشته، دراز و پرافتخارشان برید. همه چیز در این کشور دیگرگون شد و به رنگ‌دین و آئین نو درآمد، هر چه

نشانه و یادگار گذشته بود در آتش سوخت و برباد رفت. اما یادروزگار پیشین مانند سمندر از میان آن خاکستر برخاست و در هوای ایران پرواز کرد. پیش از آنچه ایرانیان رنگ بیگانه گرفتند، بیگانگان ایرانی شدند: جامه، ایرانی پوشیدند، آئین ایرانی پذیرفتند، جشنهای ایران را برپا داشتند و پیش خدای ایران زانوی ادب بر زمین زدند.

از بزرگانی مانند فردوسی بگیریم که گویی رستاخیز روان ایران در یک تن بود. دیگران که به ظاهر جوش و جنبشی نشان نمی‌دادند، همه در دل، زیر خاکستر بی‌اعتنائی اخگری از عشق ایران داشتند. نظامی مسلمان که ایرانیان باستان را آتش پرست و آئین ایشان را ناپسند می‌داند، آنجا که داستان عدالت هرمز ساسانی را می‌سراید، بی‌اختیار حسرت و درد خود را نسبت به تاریخ گذشته ایران بیان می‌کند و می‌گوید:

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم که بادا زین مسلمانی ترا شرم!
حافظ که عارف است و می‌کوشد که نسبت به کشمکشها و کین توزیها بیطرف و بی‌اعتنا باشد و از روی تجاehl می‌گوید:

ما قصهء سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس!
باز نمی‌تواند تاثیر داستانهای باستانی را از خاطره بزدايد، هنوز کین سیاوش را فراموش نکرده است و به هرمناسبتی از آن یاد می‌آورد و می‌گوید:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلومهء خون سیاوشش باد
کدام ملت دیگر را می‌شناسیم که به گذشتهء خود، به تاریخ باستان خود، به آئین و آداب گذشتهء خود بیش از این پایبند و وفادار باشد؟ این جشن نوروز که دو سه هزار سال است با همهء آداب و رسوم در این سرزمین باقی و برقرار است مگر نشانی از ثبات و پایداری ایرانیان در نگهداشتن آئین ملی خود نیست؟

نوروز یکی از نشانه‌های ملیت ماست. نوروز یکی از روزهای تجلی روح ایرانی است، نوروز برهان این دعوی است که ایران، با همهء سالخوردگی، هنوز جوان و نیرومند است.

در این روز باید دعا کنیم. همان دعا که سه هزار سال پیش از این زردشت کرد:
منش بد شکست بیابد منش نیک پیروز شود.
دروغ شکست بیابد راستی بر آن پیروز شود.
خرداد و مرداد بر هردو چیره شوند گرسنگی و تشنگی.
اهریمن بدکنش ناتوان شود.
و رو به گریز نهد.

و نوروز بر همه‌ی ایرانیان فرخنده و خرم باشد ■

عروس دریائی

داریوش کارگر

نرفت.

داشت تماشایشان می‌کرد. گیرد بودند. مثل بشقاب. هوای يك نعلبکی. بعضی کوچکتتر و بعضی بزرگتر. سفید. فیروزه‌ای کمرنگ. کیود. قرمز. نه. قرمز نه. چیزی بین قرمز و صورتی و گل بهی. يك هوا پائینتر از سطح آب، شناور بودند. لولنده و توی هم. لبه‌هایشان چین می‌خورد. دور تا دور. تاب برمی‌داشتند. جمع می‌شدند. گلوله. مثل حباب. حبابهای رنگی. حبابهای رقمان. بعد، شکم می‌دادند. به تو. به بیرون. باز می‌شدند. قوس برمی‌داشتند. دوباره گلوله. دوباره تخت. صاف. بی‌حرکت. دوباره رقص. چین و شکن.

و يك لکه‌ی سیاه. لکه‌ای سیاه و جنبان. زیر شکم یکیشان تاب می‌خورد. نه. یکی نبود. دوتا. سه‌تا. یکی هم آنطرفتر بود. زیر شکم یکی دیگر. چندباری پلک زد و به دقت. نه. لکه نبود. ماهی بود انگار. یا قورباغه. یا خرچنگ شاید. اسیر شده بودند. چیزی مثل جذبه نگاهشان داشته بود. یا گویی به بزاقت آنها چسبیده بودند. اگر بزاقی در کار بود. دست و پا می‌زدند. بی‌وقفه و دما دم. راه‌گريزما. بسته بود. لبه‌های پرچین و شکن، بر هر مغری سد بودند. خواست دست دراز کند. کمکی شاید. که دست کوتاه بود. تکه چوبی نظرش را گرفت. افتاده بود آن طرف. کنار سنگهای خزه بسته، موج شکن. بلندایش بس بود. می‌شد برش داشت. سرش را فرو کرد توی آب. وانگولکشان کرد. یاسرشان را گرم کرد. که ماهی، یا قورباغه یا خرچنگ، یا هرچه که بود، فرار کند. نجات پیدا کند. که صدایشان آمد. یا صدای یکیشان. که به ناله آمد. به زاری. بلند شد و سر برگرداند. آن طرفی خیابان بودند. دوباره نگاه کرد. دقیق. و دید.

- نی چین و رویورسن؟ (۱)

پاسبان، مفنگی بود. مثل پاسبانهای بچگی‌هاش. که از هیبتشان می‌ترسید. از خودشان می‌ترسید. از لباسشان. و وقتی بچه‌های غریبه به تورش می‌خوردند، از اسمشان حتی. " تازه، اگه بخوای بدونی، بابای من پاسبونه... " و این، مال آن وقتها بود. حالا نه. گفت و پرید وسط.

آن یکی، ژنده لباس بود. آشفته مو. هول. بی‌مجال. ترسیده. صورتش خونی

بود. خون لب، خون دهن، دویده روی دندانها. بعد، لزج و قاطی تُف، بیرون زده از گوشه‌ی لبها، خون دماغ، پخش و پلا توی صورتش. گیر افتاده بود. توی سه کنج ساختمانی. داد می‌زد. عریده می‌کشید. هوار می‌زد. از ترس. از درد. و چیزهایی می‌گفت. درهم و بریده بریده و به زبان خودش. به ترکی. باتوم پا- سبان چوبی بود. دراز و چوبی. از آن قدیمیها. "این چوبیا خیلی درد داره پسر... آره، اما لاستیکیا. لاستیکیا کیود می‌کنه لامصب. بعضی وقتام تاول میندازه... درسته، ولی این چوبیا، بی‌پیر استخوونو می‌شکونه..."

پاسبان فحش می‌داد. بیکریز و به ترکی. رکهای گردنش متورم بود. چشمها، بیرون زده از کاسه. می‌زد و با غیظ می‌زد.

مثل شیشه بودند. شفاف. آن سویشان پیدا بود. "بهشون می‌گن عروس دریایی. به قیافهشون نیگا نکن. کمی هرچی روکه گیر بیارن می‌شکون..." غریب بودند. غریبه نه. فقط غریب. اگر بچه‌ی دریا هم نبود، که بود، باز باید پیش از اینها دیده بودشان و ندیده بود. هیچ کجا. "فقط مال اینجاهاس. طرفای ما نیس... نمی‌دونم. شایدم باشد. اما من که بهشون برنخورده‌م..." نگاهش از چوب‌کنده نمی‌شد. دستش یارایی نداشت. یا به فرمان نبود. یا به فرمان بود و به نظر نمی‌آمد که به فرمان باشد.

نه، نمی‌شد. طاقت نیاورد. و نباید می‌آورد. و خودش را انداخت وسط.

- نی چین وریورسن؟

گفت و به پاسبان گفت. پاسبان نشنید. یا شنید و نفهمید. و "اصلاً به اون چه...؟" حتماً با خودش گفت و به ترکی گفت. و دوباره زد. طاقتش طاق شد. غیظ داشت و کینه. بچگی را داشت و وسط هم افتاده بود. گوشه‌ی باتوم هم که به شانه‌اش خورد، دیگر گیج شد. نفهمید. یا فهمید و خوب هم. دست بالا برد. با قدرت. و سر باتوم را چبید. توی هوا و محکم.

خشم، اگر که می‌توانست، چشمهای پاسبان را می‌ترکاند. و نتوانست. فقط بالا گرفت. بالا. بالا. بالاتر. صورتش. خیس از عرق. سرخ شد. کبود. بهتش زد اصلاً. و همانطور ماند.

- نه اولی یور؟ (۳)

خواست به ترکی جواب بدهد. که نشد. یادش نیامد. و به فارسی گفت:

- چرا می‌زنیش مادر قحبه؟

پاسبان، یقه‌آن یکی را رها کرد. شاید، توی فکرش گذشت و به ترکی گذشت: "گوندلیک خارجلغی..." (۳) و کبودی صورتش فرو خوابید. گم شد. خشمش اما ماند. خواست یقه‌آن را بچسبد. که نشد. او نگذاشت. پاسبان را که خاخورده دید

دستش را و باتوم را و دست پاسبان را کشید • پاسبان، توان او را حس کرد • زوروش را • سنگینی اش را • خواست دست پس بکشد • خواست باتوم را خلاص کند • که نشد • خواست با آن یکی دست، با مشت، بکوبد توی شکم او • که نگذاشت • بعد، اوسرخ شد • کبود شد • باتوم را کشید • با پاسبان • بعد، یکدفعه دستش را ول کرد • پاسبان تلوتلو خورد • یک لحظه • بعد، خودش را نگهداشت •

می دانست • خوب می دانست که می خواهد نجاتشان دهد • با همان چوب هم می شد تلاشش را هم کرد • یا نه، اصلاً نتوانست تلاش کند • می دانست که می شود تلاش کرد و باید • اما نکرد • که چوب را بردارد و فروکند توی آب و تمام • اما از بس خوشگل بودند، دست و دلش به تلاش نمی آمد • یا اصلاً خوشگلی شان، هر تلاشی را از یاد آم می برد • ذهن را از اشتغال به تلاش باز می داشت • آدم میجر می شد • منگ • گنج • طوری که همه چیز را از یاد می برد • همه چیز، جز خوشگلی آنها را • بعد، با کف دست کوبید توی صورت پاسبان • بعد، پاسبان فریاد زد و به عجز فریاد زد :

- کورتارن پنی میلت، کورتارن! (۴) •

و یکشنبه بود • و تعطیل • و تعطیل هم که نبود، زیر بغاز (۵) همیشه خلوت بود • بعد، نگاهش جست زد و پدید روی آن که کتک می خورد، که یکدفعه در رفت • مثل ماهی، یا قورباغه، یا خرچنگی که از زیر شکم عروس دریایی • و سرازیری "کما" نکش جاده سی " را دوید • و خوشش آمد • بعد، پاسبان بغلش کرد • دست دور بازوها و چفت هم، پشت گرفته • بعد، دوباره گفتری شد • دستش را مشت کرد • وزد • و از زیر زد • توی شکم پاسبان • زد • زد • زد • یکی - دوتا • سه تا • بعد، یادش رفت بشمرد • بعد، دستهای پاسبان شل شد • کلاهش پرت شد • بعد، چهره ی پاسبان را دید • خونی • آشفته • هول • بی مجال • ترسیده • بعد، خواست مشت آخری را نزند • وزد • و پاسبان در غلتید • به زانو و با صورت • نرفت • جلو نرفت •

"باید وامی سادم • باید اگه کنار و تماشا، خب پس اینجا چه غلطی می کنی •••؟ خب، آخه این جورم که نمی شه • اگه وایسی، اول، اول آدمو می برن پیش مختار محل • یکشنبه س • مختار نیس • پس، نگهت می دارن • خرجت پای خودته • دست • بندت می زنن • پابند • توی زیر زمین • زبونم که درست و حسابی بلد نیستی، پس کتک رو شاخشه ••• صبح • صبح که شد، خب، پول نداری • مختارم که با پونصد شیشصد لیر راضی نمی شه • می دنت "یا بانجی شعبه" (۶) • چارتا پاسبون، یا چارتا عسگر، فرقی نمی کنه، دور تو می گیرن • بازم کتک • پاسپورت نداری ••• بعد، دوباره شب می شه • بازم حبس • بازداشتگاه یا بانجی شعبه ••• فرداش می فرستنت، "بیرینجی شعبه" (۷) •

عثمان پی (۸) اونجاس. با اون چشمای چیش. بلند می شه پشت میزش وامی سه. بازم دیوارو نیگا می کنه و با تو حرف می زنه. دیگه حرفاشو حفظی "ایلتجادا بولون ماك ایستّه یین سن می بی دن؟" (۹)، بعد، یادش می آید که چند دفعه رفتی پیشش و پنج هزار تائی که خواسته بوده، نداشتی، شایدم یادش نیاد. فرقی نمی کنی. پول که نداشته باشی، عصبی اش کرده ای. بعد هوار می زنه: "نه چین کندینی وان داکی پلیس لره تسلیم ات مدین؟" (۱۰)، بعد، پاسبونا با هوار عثمان بی میریزن تواتاق وهمونجا یه فصل کتک مفصل بهت می زنن... بعد می فرستنت "وان". خودت می گی که از وان اومدی. یعنی مجبوری. "یوک سوکووا" خطرناکه، "چالدران" از اون بدتر... بعد، منتظر می مونی. خودشون می گن یه ماه. اما هوشنگ دوماه مونده بود. تازه می گفت خلیبها بیشتر از این موندهن. بعدشم، مگه یه ماه کمه؟ باید خرجتو خودت بدی. که نداری. دم به ساعت گردنت پیش این و اون کجه... همهش چه کنم چه کنم. همهش دلشوره. انتظار. انتظار. بعدشم، توی یه ماه ممکنه هزار اتفاق بیفته. خب، پس برم جلو که چی بشه؟ آره. درسته. دل آدم آتیش می گیره. اما، اما حسابم باید دستش باشه... سگ مصّبه چه جوری می زدش... هیچ معلوم نبود یارو چیکار کرده بود... حرومزاده چه بد می زدش... پس دیگه چرا فرار کردی خر خدا؟! چی چی رو چرا فرار کردم؟ اگه پاسبونه منو می دید و بقمه می گرفت و می گفت اینم باهاش بوده... من چه می دونم یارو چیکار کرده بود..."

از نفس افتاد. ایستاد. یکپارچه عرق و هین و هین. دولا شد و دست به زانو. بعد، بی رmq و همانطور دولا، سربرگرداند. چقدر دویده بود. "لاکردار. همهش تقصیر این عروسای دریائیه... و خندید. و تلخ خندید و با بغض. با اشک.

توی همه آبه پُر بودند. و استانبول. همه طریش آب بود. "گول خوشگلی شونو نخور! کم هرچی رو که گیر بیارن، می شکونن... اما آنجاها اصلاً نبود. نه توی انزلی، نه توی آستارا، نه رامسر، نه رضائیه، نه آبادان، نه توی بندرعباس. هیچ کجا. هیچوقت ندیده بودشان..."

"آره. همهش تقصیر این عروسای دریائی لاکرداره..." ■

تیر ۶۹

-
- ۱- چرامی زنیش؟ ۲- چیه؟ ۳- خرج امروز... ۴- کمک ملت، کمک! ۵- پلاتمالی بخش اروپایی استانبول به بخش آسیایی.
 - ۶- یابانچی لار شعبه سی = اداره امور خارجیه.
 - ۷- بیرنجی شعبه = اداره آگاهی / پلیس سیاسی. ۸- پی = آقا. ۹- تو بودی پناهندگی می خواستی؟ ۱۰- چرا خودتو توی وان به پلیس معرفی نکردی؟

فریاد نسل بی بدرود

سعید یوسف

ولفگانگ برُشرت، نویسنده آلمانی، روز بیستم ماه مه ۱۹۲۱ در شهر هامبورگ به دنیا آمد و روز بیستم ماه نوامبر ۱۹۴۷، دوسال پس از پایان جنگ دوم جهانی، در بیمارستانی در شهر بال (از شهرهای مرزی سوئیس) پس از پشت سر گذاشتن يك دوره طولانی بیماری درگذشت. وی که به هنگام مرگ تنها بیست و شش سال داشت، تمام شهرت خود را مدیون آثاری است که در دوسال واپسین زندگی کوتاهش با شور و شتاب و شکنجه، در حال مبارزه با بیماری کشنده اش، نوشته است.

هنگامی که در بیست سالگی، زمان جنگ جهانی دوم در سربازخانه خدمت وظیفه را آغاز کرده بود، در نامه هایی که می نوشت بیزاری خود را از تبلیغات دروغین و جعلی واقعیات آشکار کرد. این نامه ها لو رفت و برایش پرونده تشکیل دادند، اما پیش از آنکه زندانش کنند همراه با میلیون ها آلمانی دیگر به جبهه روسیه اعزام شد. در آنجا شاهد بود که چگونه خون این ارتش میلیونی قطره قطره به کام خاك پهناور روسیه فرو می چکد. خود او نیز زخمی شد. در تب یرقان و دیفتری می سوخت که او را از بیمارستان ارتش به زندانی در نورنبرگ منتقل کردند. با وجود بیماری محاکمه شد و برایش تقاضای مجازات اعدام کردند. شش هفته زیر تهدید اعدام در سلول مجرد به سر برد. روزان و شبانی دوزخی که دیگر در شمار عمر نبودند.

اما زندگی باز با او آشتی کرد و به خاطر جوانیش تخفیف گرفت. بیش از شش ماه در سلول مجرد بود، بعد دوباره به جبهه روسیه اعزامش کردند. در حالی که هنوز از بیماری رنج می برد، ناگزیر بود دیگر بار شکنجه حقیقتی را نیز تحمل کند که تاب خاموش ماندن در برابر آن را نداشت.

بیماری از همه فرمانهای عاری از شفقت نیرومند تر بود. او دیگر به عنوان ابزار آدمکشی کارایی نداشت. بیمار و بلا استفاده در سربازخانه ماند. قرار بود برای پیوستن به يك گروه نمایش در جبهه مرخص شود که باز سربازی از همقطاراناش،

که بر شرت برایش چند لطیفه تعریف کرده بود او را لو داد. افسر مافوقش با اکراه امر به بازداشت او داد.

باز سلول مجرد و محاکمه. نه ماه! این بار در برلن. در ایامی که برلن روز و شب بمباران می شد. زندانیان هیچگونه پناهگاهی نداشتند. نه بخشایشی در کار بود و نه کمکی برای متوقف کردن پیشرفت بیماری مهلك. در بهار ۱۹۴۵ با زاورا به جبهه فرانکفورت (ماین) فرستادند. در آنجا اسیر شد، اما آمریکاییها با توجه به پرونده سیاسی او را آزاد کردند. پای پیاده به دنبال تانکهای که به سمت شمال می راندند به راه افتاد. با آخرین رمق، با پیکری گدازان ارتب، خود را به در خانه اش در هامبورگ رساند.

نیاز به استراحتی طولانی داشت (هر چند امروزه دیگر روشن شده است که بیماری وی پیشرفته از آن بود که استراحت کمکی بکند) ولی حاضر نبود آرام بگیرد می خواست در این آغاز نو سهمی داشته باشد، تشنه حضور در حرکتها و جنب و جوش بود. بیماری، که دیگر هیچ دارو و درمانی قادر به مهار کردنش نبود، زندگی را برایش به صورت شکنجه در آورده بود. اما مقاومت می کرد، و در همان حال به عنوان دستیار کارگردان در تئاتر شهر کار می کرد. به عنوان " کارباتیست" (مجری قطعات طنز سیاسی) هزاران نفر را می خنداند. در حالی که دچار دردهای شدید و تنگ نفس بود و گاه از چند پله به سختی بالا می رفت.

دیگر جای سالمی در بدنش باقی نمانده بود: کبد، کیسه صفرا، طحال . . . سوء تغذیه، دراز مدت همراه با فشار مداوم جسمانی در سربازخانه و جبهه، کبد حساسش را به گونه ای درمان ناپذیر از کار انداخته بود. اما هر چند که بیماری عرصه را بر او تنگتر می کرد، ولع او برای نوشتن و کار کردن فزونی می گرفت. کسی که آن همه شور و انرژی و آن لبخند آرامبخش را می دید محال بود تصور کند که او در آخرین روزهای پر شکنجه عمر کوتاه خویش است.

سرانجام اندیشه فرستادن او به سویس به عنوان آخرین راه حل پیدا شد: به امید آن که با رفتن از آلمان قحطی زده به کشوری که هنوز در آن مواد غذایی به اندازه کافی یافت می شد، دست کم بنیه اش تقویت شود. تازه در سپتامبر ۱۹۴۷ بود که امکان سفر فراهم شد. مادرش تنها تا مرز سویس توانست او را در قطار همراهی کند. چند گام آخر تا شهر بال را او می باید خود به تنهایی طی می کرد.

در سویس انتظار رسیدن يك بیمار را می کشیدند نه چنین موجود مفلوک محتضری را. حالش چنان بود که باید بیدرنگ در بیمارستانی بستری می شد. پس وی را در يك اتاق سرد سپید در بیمارستان " کلارا" بستری کردند. اما به جای آسایش، تنهایی و گمگشتگی در جهانی بیگانه نصیبش شد. احساس غربت کمتر از بیماری آزارش

نمی‌داد. حتی پول برای خرید کاغذ نامه نداشت. دوستانی که در آلمان داشت دیگر نبودند تا یاریش کنند.

در آنجا دوستانی جدید پیدا کرد. اگرچه پرت افتاده و اسیر بستر بود، چندان تنی که شنیده بودند یک نویسنده جوان آلمانی در بیمارستانی تنها افتاده است به دیدارش رفتند و مسحور شخصیت او شدند. برخی از آنان در نامه‌هایی خطاب به والدینش از این دیدارها یاد کرده‌اند. یکی می‌نویسد:

"در دومین هفته اکتبر خانم ل. پیش من آمد تا خبر بدهد در بیمارستان کلارا یک نویسنده جوان آلمانی اهل هامبورگ بستری است که خیلی احساس تنهایی می‌کند. خانم ل. کتاب (Hundeblume) [نام گونه‌ای گل زرد کوچک خودرو] را برایم گذاشت که بخوانم. من خیلی شگاکانه برخورد کردم. همان گونه که همه ما آلمانی‌هایی که به صورت مهاجر یا پناهنده آلمان را باید ترک می‌گفتم با هر چه که از آلمان می‌آید برخورد می‌کنیم. شروع به خواندن کتاب کردم و از شک خود عمیقاً احساس شرم کردم، چرا که آنچه در کتاب بود وصف بسیار صادقانه موقعیت جوانان آلمان بود."

دیگری می‌نویسد: "این جوان بیچاره محبوب چنان وضع مفلوکی داشت: روحش یخزده بود و تنهایی بود. وضع ظاهریش خوب بود، اتاقی بزرگ و روشن و تقریباً شیک در بیمارستان به او اختصاص داده بودند که نوک چند درخت پائیزی از پنجره‌اش دیده می‌شد، حیف که اینها درختهای آلمان نبودند. پزشکها حداکثر تلاش خود را می‌کردند، پرستارها بسیار دلسوز و سخت کاتولیک بودند، و دختر جوان قسمت نگهبانی او را شخصاً می‌شناخت و فوراً شماره اتاقش را به ما گفت."

"او در تخت سفیدش چنان کوچک و چنان بزرگ آرمیده بود. موهایش را کوتاه کرده بودند و مدتی سر کوتاهی موهایش با هم خندیدیم. دوست بسیار عزیز سوییسی من، خانم ب.، برایش چند قاب عکس آورده بود با تابلوهایی که کپیهای ماهرانه‌ای از کارهای پاول گله و نقاشان مدرن فرانسه، ماتیس، پیکاسو و غیره بود. او خود تقاضای تهیه آنها را کرده بود، چرا که دیگر تحمل تماشای دیوارهای لخت را نداشت. پرستارها طبقاً از این تابلوهای فوق مدرن دوزخی که ما برایش آورده بودیم بسیار بدشان آمد، اما پروفیسور اجازه داد که آنها به دیوار آویخته شود."

به هنگام چنین دیدارهایی بر شرت گویی برای زمانی کوتاه از آستانه آن دنیا به این جهان باز می‌گشت، در چشمهای گود افتاده‌اش پرتو نشاطی درخشیدن می‌گرفت و با اشتیاق از خانه و خاطرات، هامبورگ، مادرش و غیره سخن می‌گفت. در این حال دیدار کنندگان نیز فریب قدرت روحش را می‌خوردند و باور داشتن به نزدیکی مرگش را دشوار می‌یافتند.

دو سه روز قبل از مرگ خونریزی داخلی نیز شروع شد. خون قی می‌کرد. روز ۱۹ نوامبر به حال اغماء فرورفت و در بامداد ۲۰ نوامبر چشم از جهان فروپوشید.

در همان روزهایی که او آهسته در غربت به کام مرگ فرو می‌رفت، آوازه اش در هامبورگ با لا می‌گرفت. نمایشنامه اش به نام بیرون، پشت در (کسه بُرُشت آن را تنها ظرف هشت روز نوشته بود - یا بهتر است گفته شود فریاد زده بود) قرار بود روی صحنه برود. دوست و دشمن با بی‌صبری در انتظار نمایش آن بودند و پیش بینی می‌شد که جنجال بزرگی بر سر آن در بگیرد. این نمایش قبلاً به صورت نمایش رادیویی پخش شده بود و حقیقت تلخ آن تمام بازماندگان نسل بُرُشت را تکان داده بود، فریاد درگلو مانده همه آنها را با قدرت تمام در فضا رها کرده بود.

درست يك روز قبل از اولین اجرای نمایش، از بال تلگرامی آمد حاکی از آن که ولفگانگ بُرُشت زندگی را بدرود گفته است.

اما این به معنای وداع روحش نبود. درست شب بعد، صدای او با تمام قدرت و نفوذ در سالن تئاتر طنین افکند. تاکنون در هامبورگ هیچ نمایشی اولین شب اجرایش چنین صورتی به خود نگرفته بود. این چیزی بیش از نخستین شب اجرا بود مجلس ختمی بود برای يك جوانی بریادرفته در کشوری درهم کوبیده شده. بحثهای ادبی شکل گرایانه دیگر سخت بیمورد می‌نمود. هنرپیشه نمایش تجسم سرنوشت میلیون‌ها جوان بود، سرنوشتی که نام استالینگراد به عنوان مظهر سقوط آلمان بر فراز آن با دودی تیره می‌سوخت. جوانانی که بُرُشت رنجشان را فریاد کشید خوب حس می‌کردند که با مرگش چه کسی را از دست می‌دهند. نسلی که بُرُشت آن را "نسل بی بدرود" خوانده بود، نسلی که با رقت قلب و اشک و عاطفه بیگانه بود و برای سلاخی و کین تیزی تربیت شده بود، اکنون وداع با این زبان گویای خود را دشوار می‌یافت.

در یکی از نامه‌های پیشماری که پس از پخش رادیویی نمایش بیرون، پشت در، برایش فرستاده بودند می‌خوانیم: "ما، هم‌زمان هم‌سال تو، افسران جزء جوان در جبهه‌هایی چون استالینگراد و سمولنسک، که با نفسهای از هیجان در سینه حبس شده به رادیو گوش می‌کردیم، صدايت را شنیده‌ایم - پیامت را فهمیده‌ایم! . . . سرانجام یکی از صفوف خود ما جرأت آن را یافته است که سخن بگوید. این حلقه سکوت منجمد، این موثرترین وسیله دفاعی ما در مقابل میهنی که خود را در آن بیگانه می‌یابیم، از نقطه‌ای شکسته است! ماکه هنوز در لباسهای تکه‌پاره نظامی به هرسو روانیم، ما که هنوز عینکهای ماسک گاز به چشم می‌زنیم، خرابه‌ها را می‌روبیم و به رقت می‌رویم، در گوشه و کنار خیابانها بحث می‌کنیم و ته سیگارهای کف خیابان را می‌کشیم، هر روز آدم می‌کشیم و کشته می‌شویم، شبها رفقای مرده‌مان بر

بسترمان خم می‌شوند و با نگاه مات خود شکنجه‌مان می‌دهند، ما که درهمه‌جا هم بر سر راه دیگرانیم و هم کنار گیر، سرانجام بار دیگر صدای خود را شنیده‌ایم که يك تن از میان خود ما آن را در قالب کلام ریخته است.

"از همین رو از تو خواهش می‌کنیم: اگر هیچکس نمی‌خواهد صدایت را بشنود، هیچ تئاتری نمایشش را روی صحنه نمی‌برد و هیچ بیننده‌ای برایت کف نمی‌زند، باز از راهی که رفته‌ای برنگرد، برای ما بنویس، برای رفقاییت، برای تنه‌ایان و رها - شدگان، برای آنان که به هیچ میهنی بازنگشته‌اند، برای نومیدان و آنان که خود را زیادی می‌یابند، برای همه آنها که بیرون پشت در ایستاده‌اند، و تسلیم نشو و بنویس، آنقدر که از انگشتانت خون بچکد!"

قریب به سه ماه پس از مرگش خاکستر او را به هامبورگ انتقال دادند و روز ۱۷ فوریه ۱۹۴۸ در مراسمی در گورستان آن شهر به خاک سپردند.

آنچه از او به جامانده است شامل شعر، آثار منشور (از جمله تعداد زیادی داستان کوتاه) و نمایشنامه است.

داستان بسیار کوتاه "نان"، که ترجمه‌اش را در اینجا خواهید خواند، از جمله آثاری است که موضوع آن نه مستقیماً جنگ، بلکه آلمان قحطی زده پس از جنگ است. هاینریش بل نویسنده آلمانی، برنده جایزه نوبل، ضمن توضیح ساختن "داستان کوتاه"، به عنوان نمونه کاملی از این نوع داستانها، "نان" را انتخاب و معرفی کرده است ■

سعید یوسف

ناگهان از خواب پریدم. ساعت دو و نیم نصف شب بود. با خودش فکر کرد ببیند برای چه بیدار شده. آها! توی آشپزخانه کسی به يك صندلی خورده بود. گوش کرد ببیند باز صدایی از طرف آشپزخانه می آید. ساکت بود. زیادی ساکت بود، و وقتی دستش را روی تشك کنار خودش دراز کرد دید که خالی است. پس برای این بود که همه چیز اینطور ساکت بود: صدای نفس شوهرش دیگر بغل گوشش نبود. از جایش پا شد و پاورچین در تاریکی آپارتمان به طرف آشپزخانه رفت. توی آشپزخانه با هم رو در رو شدند. ساعت ۲/۵ نصف شب بود. دید جلوفقهسه آشپزخانه چیز سفیدی ایستاده. چراغ را روشن کرد. با پیراهن خواب جلو هم ایستاده بودند. شب. ساعت ۲/۵. توی آشپزخانه.

ظرف نان روی میز آشپزخانه بود. متوجه شد او برای خودش نان بریده. کارد هنوز کنار ظرف نان بود. روی میز هم خرده نان ریخته بود. شبها وقتی می خواستند بخوابند او همیشه رومیزی را تمیز می کرد. هر شب. ولی حالا روی رومیزی خرده نان ریخته بود. و کاردم آنجا بود. حس کرد که چطور سردی موزائیکها آهسته از بدنش بالا می خزد. و نگاهش را از ظرف نان گرفت. مرد گفت: " فکر کردم اینجا چیزی هست"، و نگاهی به اطراف آشپزخانه انداخت.

او گفت: " من هم صدایی شنیدم"، و متوجه شد که مرد با پیراهن خوابش دیگر پیر می نماید. به همان پیری که بود. شصت و سه سال. روزها گاهی جوانتر به نظر می رسید. مرد فکر کرد که زن دیگر پیر می نماید. با پیرهن خواب دیگر تقریباً پیر بود. ولی شاید به خاطر موهایش بود که پیر می نمود. زنها همیشه به خاطر موهایشان است که يك مرتبه این همه پیر می شوند.

" باید کفش پایت می کردی. اینطور پابرهنه روی موزائیک سرد! سرما می خوری؟" به مرد نگاه نمی کرد، چون برایش قابل تحمل نبود که اودروغ بگوید. به او دروغ بگوید آنهم بعد از سی و نه سال زندگی مشترک.

مرد باز گفت: " فکر کردم اینجا چیزی هست"، و دوباره نگاهش را بی هدف از گوشه ای به گوشه دیگر انداخت: " صدایی اینجا شنیدم، فکر کردم اینجا خبری هست". زن گفت: " من هم صدایی شنیدم. ولی چیزی نبوده." بعد ظرف نان را از روی

میز برداشت و خرده نانها را جمع کرد .

مرد با صدایی نامطمئن تکرار کرد : " نه ، چیزی نبوده . "

زن به کمکش آمد : " بیاد دیگر . صدا از بیرون بوده . بیا بگیر بخواب . سرمایی - خوری . روی این موزائیک سرد . "

مرد از پنجره نگاه کرد . " آره ، لابد از بیرون بوده . فکر کردم از اینجاست . " زن دستش را بر د طرف کلید برق . فکر کرد : " باید الان چراغ را خاموش کنم ، وگرنه باز هم نگاهم بی اختیار سراغ آن طرف نان می رود . نباید دیگر نگاهش کنم . گفت : " بیاد دیگر " ، و چراغ را خاموش کرد . " از بیرون بوده . وقتی بادمی آید ناودان همیشه به دیوار می خورد . حتما صدای همان بوده . باد که می آید همیشه تاق و توق می کند . "

دوتایی آهسته از راهرو تاریک به اتاق خواب رفتند . پاهای برهنه شان بر کف بی - بالا پوش راهرو می چسبید و صدای می کرد .

مرد گفت : " آره بادمی آید . تمام شب بادمی آمد . " وقتی دراز کشیدند زن گفت : " آره ، تمام شب بادمی آمد . صدای ناودان بود . "

" آره ، من فکر کردم از آشپزخانه است . ولی ناودان بود . " طوری این را گفت که انگار دیگر بین خواب و بیداری است . اما زن متوجه شد که وقتی اودروغ می گوید صدایش چقدر قلابی است ، و گفت : " سرد است " ، و بی صدا خمیازه کشید : " من دیگر رفتم زیر لحاف . شب بخیر . "

مرد گفت : " شب بخیر " ، و اضافه کرد : " آره ، حسایی سرد است . " بعد دیگر سکوت بود . دقایق زیادی گذشته بود که زن شنید اودارد بی صدا و محتاطانه چیزی را می جود . زن مخصوصاً نفسهایش را عمیق و منظم کرد که او متوجه نشود هنوز بیدار است . اما صدای جویدن او آنقدر منظم بود که زن کم کم با همان صدا خوابش برد . وقتی مرد روز بعد موقع شام به خانه برگشت ، زن چهار ورقه نان جلویش گذاشت . تا آن موقع همیشه فقط سه تایی توانست بخورد .

به مرد گفت : " چهار تا را با خیال راحت می تونی بخوری " : و از چراغ قدری فاصله گرفت . " این نان با معده ، من سازگار نیست . تو یکی بیشتر بخور . به من خوب نمی سازد . " دید که مرد چطور روی بشقابش خم شده و نگاهش را بالا نمی آورد . در این لحظه دلش به حال او سوخت .

مرد همانطور که سرش روی بشقابش بود : " تو که نمی شود فقط دوتا بخوری . "

" چرا . شبها نان خوب به من نمی سازد . بخور . بخور . "

تنها پس از آنکه مدت زمانی گذشت ، زن سر میز زیر نور چراغ نشست ■

ترجمه : سعید یوسف

نگاهی به حیات خود

هوشنگ گلشیری

اگر در آبی خرد نهنگی پیدا شود، راه چاره اش گویا این است که آب را گل آلود کند تا نبینند که نهنگ است. من، البته اگر نهنگداین آب خرد داستان نویسی ایران باشم، این طورها زیسته‌ام: گاهی سربه دیواره ها کوبیده‌ام، چه با کار سیاسی، چه با شرکت در همهء جلسات و دوره‌های کانون از ۴۷ تا حالا، چه با مقالاتی در نقد از اینها گذشته سعی هم کرده‌ام که به نسل بعد بی توجه نمانم تا از این آب خرد همان نبینند که من دیدم. حالا البته دیگر راه به دریا پیدا کرده‌ام، یعنی می‌توان رفت و بماند، پس، دیواره‌ها تحمل پذیرتر شده‌اند، شاید مقرّاصلی نزدیکتر شده است، مرگ.

حالا تا در این آشوبها که بپا کرده‌ایم نظمی ایجاد کنیم، از ۱۳۱۶ (تولد) تا اکنون را، ۱۳۶۸ به چند دوره براساس مکان تقسیمی کلی می‌کنم:

از ۱۳۱۶ تا احتمالاً ۱۳۲۱ زندگی در اصفهان

از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۴: اقامت در آبادان و تحصیل

از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۳: گذران در اصفهان و دهات اطراف

از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷: اقامت در تهران

۱۳۵۷ : از شهریور تا دیماه سفر به آمریکا

۱۳۵۸ : بازگشت به اصفهان

از اسفند ۱۳۵۸ تا کنون: بازگشت به تهران.

از این میان تنها دو دوره اول را می‌توان براساس مکان تبیین کرد، دورهء آغازین اصفهان و آبادان را. از دورهء آغازین اصفهان خاطرهء چندانی ندارم، چون همه با اقوال مادر آمیخته است و در رمان هنوز منتشر نشده جَنَنامه از آن سود جسته‌ام (که هنوز تمام نشده است) اما اقامت در آبادان از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۴ باید شکل دهندهء حیات فکری و احساسی من باشد. پدرم کارگر بنا، سازندهء مناره‌های شرکت نفت بود، و ما مدام از خانه‌ای به خانهء دیگر می‌رفتیم، و همه‌اش هم بازی و بازی می — کردیم. فقر هم بود، اما آشکار نبود، چون همه مثل هم بودیم و عالم بیخبری بود. شکل دهندهء حیات ذهنی من بایست همین سالها باشد، زندگی در خانه‌های يك

شکل با همبازیهای که همه بیش و کم در فقر همسان بودیم و باهیچ زندگی دیگر خیلی فراتر از زندگی خودمان آشنا نبودیم. اما در مجموع علفهای هرزی بودیم برزمینی فقر، بی هیچ پشتوانه فرهنگی، و یا در مقطع تصادم آدمهای از شهرهای متفاوت. از ۱۳۳۴ تا ۱۳۵۲ در اصفهان زیسته‌ام. ۳۷ آموختن و خواندن بود و آشنایی از درون با سنتهای ریشه دار، آنهم آدمی که الخی بار آمده بود، درخانه‌ای شلوغ. ما شش بچه بودیم و یکی هم بعد آمد و مسکنمان اتاقی کوچک بود و صندوقخانه‌ای. خانه هم چند اتاق داشت با کلی آدم. تابستانها هم کار می‌کردیم در بازار، من و برادربزرگتر و بعد از دیپلم گرفتن هم من باز مدتی در کارخانه‌ای، مدتی هم در بازار، در دکان رنگرزی و خرازی و بالاخره در دکان قنادی، کار کردم. مدتی هم در تهران و در خاکبرداری زمینی که قرار بود برق آلستوم فعلی شود. بالاخره از دفتر اسناد رسمی سر در آوردم، پس از گرفتن دیپلم و آنگاه معلم شدم، در دهی دور افتاده بر سر راه اصفهان به یزد. اتاقی در خانه‌ای اجاره کردم و بعد از اینهمه مدت تنها شدم، با یک "اسنشل اینگلیش" و احتمالاً حافظ. شعر هم می‌گفتم.

همه جا در باره من نوشته‌اند که با شعر شروع کرده است. قضاوتها براساس آثار چاپ شده است. حقیقت این است که حداقل دو کار چاپ نشده و بسیار خام هنوز هم دارم که باید مال سال ۳۷ باشد، یعنی وقتی در دفتر اسناد رسمی کار می‌کردم. با اینهمه نکته مهم این است که من این فروتنی را در عرصه شعر داشتم که وقتی دیدم دیگران بهتر از من می‌سرایند، بخصوص کسانی در کنار من در اصفهان و بعد در تهران، شعر را رها کنم؛ در ضمن این غرور هم به سراغم آمد که کاری که در عرصه داستان می‌کنم با همان چند داستان اول از دست هیچکس بر نمی‌آید. انگیزه نوشتن نقد متنوع بوده است، از درک دیگران هست تا تصفیه حساب با یک نحله فکری، یعنی شکستن سدی که روزی مانع من هم بوده است. مثل نقد درباره آثار احمد محمود یا مقاله "شعر امروز و شعر همیشه".

یک سالی در تودشک و بعد مرکز آن ناحیه، کوهپایه گذراندم که برای من بسیار راهگشا بود. با آدمی آشنا شدم که جدیدترین رمانهای چاپ شده را می‌خواند و به من هم می‌داد: مصطفی پور که از سویی با بهرام صادقی آشنا بود و از سوی دیگر خود هم می‌نوشت. این آدم همان وقتها هم معتاد بود و حرام شد. اما همین آشنایی سبب شد تا من مستقیماً به پیشروترین روشنفکران زمانه وصل شوم، آنهم از راه مطالعه. پیش از آن تنها از راه کتابخانه عمومی شهرداری کتاب خوانده بودم، از این کتاب به کتاب دیگر. چند تایی هم خریده بودم. یا به خانه یک همشاگردی رفته بودم و سلسله جزوه‌های یک رمان پرماجرایی باب روز را خوانده بودم. وقتی به دانشکده ادبیات پا گذاشتم، دیگر مجلات مهم مرکز را می‌شناختم. اتفاق

جالب دیگر وقتی افتاد که دوستی مرا به انجمن ادبی برد یا شاید فرستاد و ظاهراً من در جستجوی راهی یا جایی برای مبارزه سیاسی شده بودم و او که می‌گفت: "هیچ وقت هیچ دوره‌ای بی مبارزه و مبارزان نیست."

مبارزان آن دوره گویا انجمن ادبی را پوشش کارهای سیاسی کرده بودند، با اینهمه شعرهایی هم خوانده می‌شد و بحثهایی هم می‌شد، کسانی هم شعر دکلمه می‌کردند. کهنه و نو در کنار هم بودیم. در دوره، دانشکده که فولکور جمع می‌کردم و شعر می‌گفتم، شعری از من به سیاق "پریا"ی شاملو به همت دوستی به پیام نوین راه پیدا کرد و "بازیه‌های اصفهان" هم همانجا چاپ شد. آشنایی با انجمن - نشینان به حزب توده کشاندم و اواخر چهل و یک دستگیر شدم و چند ماهی زندان مرا از درون با اعضای حزب توده آشنا ساخت. بسیاری از داستانهای سیاسی من با جهتگیری ضد چنان حزبی، آن سال نطفه بست، مثل "عکسی برای قاب عکس خالی من"، "هر دو روی سکه"، "یک داستان خوب اجتماعی"، و بالاخره بعدها "جبه خانه".

بعد از زندان، ما جوانان از کهن سربان جدا شدیم و انجمنی جداگانه درست کردیم بر سر قبر صائب. بهرام صادقی به همین جلسات آمد و دیگران. و گمانم حقوقی هم آمد و کم کم دایره، ما وسیعتر شد. جلسه عمومی برای دهخدا و شاید هدایت ترتیب دادیم. همین عمل حساسیت ساواک را برانگیخت و ناچار شدیم نشستهایمان را به خانه‌هایمان ببریم. تا این زمان شعرهایی از من در آمده بود: در پیام نوین و یکی هم در فردوسی، در باره منار جنبان و در کیهان هفته، "مردی در راه". داستانانی هم با نام مستعار سیاوش آگاه در پیام نوین. اما مهمتر از همه جلسات هفتگی بود. دور هم جمع می‌شدیم و کارهایمان را برای هم می‌خواندیم، جُنگ اصفهان، شماره اول، ۱۳۴۴ همینطور در آمد. مرکز نشینان جدی نگرفته بودند. حتی شنیدم که شاملو دیده بود و پرتش کرده بود. ظاهری فقیرانه داشت با قطع کوچک و کم حجم. در جُنگ دوم آثاری از ادبای معاصر چاپ کردیم از رحیمی و نجفی و شاعران مرکز. با آنها حشر و نشر پیدا کرده بودیم، به جلسات ما می‌آمدند و بعضی‌ها هم گفته بودند مگر می‌شود داستان را شنید و نقد کرد؟ آشنایی با نجفی، افق ما را وسیعتر کرد، بعد میرعلایی، مترجم بود و نسل بعد. جُنگ سوم آغاز دیگری بود. دیگر خود قطب شده بودیم که حتی می‌شد آثار تصویب نشده بزرگان را چاپ نکرد. گذشته از آل احمد، همه آثاری داده بودند، مادر دایره. ای که ما کشیده بودیم آل احمد بعدها حاضر شد بدهد، اما تغییر رای داد و به آرش کاظمیه داد. شاید نمی‌خواست گروهی را تائید کند که به شیخوخیت او واقعی نمی‌گذاشتند، شاید هم خواست کاظمیه دست تنها نماند، آنهم وقتی قرار شده

بود آرش از طاهباز منتزع شود. نظر ما در تقابل با ادبیات مرسوم آن روزها بود. از سویی شعرها و داستانهای نویسندگان اجتماعی آن سالها رانمی‌پسندیدیم و از سویی آن معیارهای تنگ و ترش "اندیشه و هنر" یها و دیگرانی که بالاخره به "شعر حجم" رسیدند، یا در جزوه "شعر" در می‌آمد. کلیاسی با سفرش به تهران و آشنایی با اندیشه و هنر سوخت. فکر کرده بود نشستن با بزرگانی از آن دست دیگر اوج روزگار است. وقتی شاید برای دیدار از شهرش و سری زدن به ماشهرستانیه‌ای عقب مانده آمد باد و بروتی نشان داد که حسابی ناراحتان کرد. گویا نقدی هم خواند و فکر می‌کرد که ما کتاب "موش" فرسی را حتی نخوانده‌ایم. خواننده بودیم و فی‌المجلس پوستش را کن‌دیم. در همین حلقه از سویی از طریق نجفی با ادب فرانسه، از طریق احمد گلشیری و احمد میرعلایی با ادبیات انگلیسی زبانها و بالاخره آمریکای لاتین و آفریقا آشنا شدیم. در ادب کهن مفر ما دوست‌خواه و تا حدی حقوقی بود که مثل من دبیر بود. شازده احتجاب را من در این جلسات خواندم، تکه تکه و وقتی تمام شد به نجفی دادم تا به ناشری بدهد. ناشر در همان صفحات اول خوابش برده بود و از طریق او رسیده بود به سیدحسینی مترجم. نوشته نامی هم زیرش نداشت. مانده بودند که از کیست. با یک سالی تأخیر بالاخره به سال ۱۳۴۸ درآمد. اول سکوت بود و تک و توك تحسین. با نقدها شمی نزاد به جد مطرح شد و دیگر تثبیت شد. اما من با همان پنج شش نفری که اول کار تعریف کرده بودند ارضا شده بودم و در مرحله کریستین و کید و احتمالاً "معصومها" و نیز آغازبیره گمشده راعی بودم.

کریستین و کید (۱۳۵۰) را حتی حلقه اصفهان و آن‌ها که به تهران آمده بودند تحمل نکردند. که یکی دوتا بعدها تغییر رای دادند. با اینهمه مواجه با نگرش عوامانه شد. نمونه اش مقاله سپانلو است. خانم دانشور به خودم گفت اشکالت این است که طرف انگلیسی بود. انگار غربزدگی یعنی با زن انگلیسی حشرونشر داشتن. کریستین و کید حاصل درگیری مستقیم با واقعات روزمره بود، می‌نوشتم تا بدانم چه می‌گذرد یا چه احساسی دارم؟ عاشقم یا نه؟ اطرافیان چه کسانی‌اند؟ گذشته چه بوده است؟ و از سوی دیگر با خواندن همین نوشته برای طرفهای درگیر وضع را پیچیده‌تر می‌کردم. گمان نمی‌کنم در جهان چنین کاری شده باشد. آدم برای فاسق سابق معشوقه و زن او بخواند. برای معشوقه هم ترجمه زبانی می‌کردم. و از این بدتر، دوستان ساکن تهران دو هفته یکبار می‌آمدند تا بفهمند بر من در این ماجرا چه رفته است و من بخش دوم و سوم و ... را می‌خواندم. پایان داستان پایان ماجرا نبود. ماجرا بعدها ادامه یافت. باربارا و بچه‌ها به انگلستان رفتند.

اواخر ۱۳۵۲ دستگیر شدم. ظاهراً، شایع بود که چاپ "عروسك چینی" من در الفبای ساعدی انگیزه دستگیری است. در کمیته مشترک اصفهان خودم حدس زدم که علت اصلی حضور من در اصفهان است که تنها عضو باقیمانده "جنگ" بودم. زندان باز چند ماهی بیش نبود، شش ماه، و با همین شش ماه از حقوق اجتماعی محروم شدم و به مدت پنج سال حکم تعلیق گرفتم. اما همین چند سال پیش، از استاد سابق شنیدم که تتمه شازده‌های اصفهان به علم، وزیردربار، شکایت برده اند و او حکم کرده است که گوشمالیم بدهند. پس از زندان ناچار شدم به تهران بیایم که مصادف با بازگشت بچه‌ها و باربارا شد. فیلم شازده احتجاب برنده جایزه فستیوال شد و من دیگر مشهور بودم. نمازخانه كوچك من، چاپ اول، گمانم يك هفته‌ای تمام شد و چاپ دوم تعدادیش جمع شد. دخالت دکتر نراقی، احتمالاً برای ترخیص چاپ اول مقرر بود ولی - گرچه به قول ناشر - برای چاپهای بعدی باز اقدام کرد و در هیأت وزیران هم مطرح شده بود اما ثابتی نپذیرفته بود. باربارا و بچه‌ها رفتند و من گرفتار بازنویسی بره گمشده راعی و فیلمنامه سایه های بلند باد شدم و يك نمایشنامه، سلامان و ابسال، که اجرا شد. در دانشکده هنرهای زیبا حق التدریسی درس می‌دادم. سال ۵۶ شروع فعالیت کانون بود. در همین سال هم بره گمشده راعی منتشر شد.

سابقه کانون نویسندگان ایران به اواخر ۴۶ می‌رسید و در اعتراض به کنگره‌ای که حکومت وقت می‌خواست ترتیب بدهد، ما اعضای جنگ هم از امضاکنندگان آن اعتراضیه بودیم و بعد هم عضو کانون شدیم که در ۴۸ با مرگ آل احمد دستگیری تعدادی از اعضا با اولین وقفه روبرو شد.

در ۵۶ با اعتراضی از همین دست و خطاب به نخست‌وزیر وقت، دوره دوم کانون شروع شد و به "ده شب شعر" انجامید و جلسات کانون پس از جلسه اول و دوم، دیگر در خانه من تشکیل می‌شد.

در ۵۷، شهرپور، من به دعوت "طرح بین‌المللی نویسندگی" به آمریکا رفتم، مدتی کوتاه هم در سرراه در انگلستان اقامت کردم. چند ماهی در آمریکا بودم و در خلال همین چند ماه بود که به اغلب ایالتها، "خانه‌های ایران" سرزدم و سخن رانی کردم. که یکی از آنها در ایران شهر شاملو در آمد. يك هفته پس از آمدن آیت الله خمینی به ایران بازگشتم. که دوره پرآشوب هم کانون و هم جامعه بود. و من در ۵۸ دوباره دبیر شدم. در اصفهان دفتری تشکیل شد به اسم "دفتر مطالعات فرهنگی" و ضمناً در "کانون مستقل فرهنگیان" فعال بودم، گاهی هم برای جلسات مهم کانون به تهران می‌آمدم. در همین سال ۵۸ با همسر فرزانه طاهری، ازدواج کردم و آخر سال به تهران منتقل شدم به همان دانشکده هنرهای زیبا. که پس از

انقلاب فرهنگی، گمانم در سال ۱۳۶۰ حکم اخراج گرفتیم. در اواخر دوره کانون من اغلب مسئول امور فرهنگی کانون بودم و عضو هیأت دبیران. باتوقف فعالیت‌های کانون، پس از مدتی به پیشنهاد من شورایی برای اداره نقد آگاه تشکیل شد: پرهام، یلفانی، دربابندری و من که چند شماره در آمد. با دوستانی از کانون و از نسل جوان جلساتی با داستان نویسان تشکیل دادیم که تا ۶۷ ادامه داشت و هشت داستان حاصل آن تلاش مستمر درآمد و دو مجموعه دیگر هم توقیف شد.

در سال ۶۵ شروع انتشار مجلاتی چون آدینه و بعد دنیای سخن و بالاخره مفید بود. علی‌نژاد و سرکوهی به سراغ ما آمدند که کسی حاضر به همکاری نیست. همه مشکوکند. در مدتی که هنوز مجله، مجله نشده بود کمک‌هایی شد، بعد دنیای سخن درآمد، ابتدا چند صفحه‌ای، فقط به همت کوشان، ادبی شد و کم‌کم همه مجله، ادبی شد تا صاحب امتیاز کودتا کرد و به دیگری واگذار کرد، و دست به دست شد. مجله مفید ویژه کودکان بود و من که در دفتر جویانی، سردبیر مفید درس می‌دادم، وقتی او موفق شد با صاحب امتیاز کنار بیاید، شدم مسئول ادبی مفید که با کمک چند دوست از همان جلسه پنجشنبه‌ها اداره شد و ده شماره درآمد و از موشک باران متوقف شد، اما بعد یک شماره مزخرف هم درآمد.

در این مدت از زمان توقف کانون تا ۶۸ من به غیر از چاپ معصوم پنجم در ۵۸، یک داستان کوتاه، فتح‌نامه مغان، در کارگاه قصه و حدیث ماهیگیر و دیو را در سال ۶۳ منتشر کرده‌ام و بالاخره جبهه‌خانه را. بقیه، نمازخانه کوچک من و شازده احتجاب، تجدید چاپ بوده‌اند.

همین‌امسال به دعوت فراهوله و آیدا (IDA) به هلند رفتم با دولت آبادی و زراعتی. سری هم به انگلستان زدم و به سوئد. در سوئد مجموعه پنج‌گنج من منتشر شده است، مجموعه پنج داستان. و سخنرانی بنده در هلند - خلاصه اش - در دنیای سخن و داستانی که در هلند خواندم در آدینه درآمد است.

از ۵۳ تاکنون، مثل گذشته، من همیشه در یک مجموعه زیسته‌ام. با آمدن به تهران به نوعی جلسات ادبی را راه انداختم که ترکیبی از اصفهانیان مرکز نشین و چند مترجم و شاعر مقیم تهران بود، که بعدها اغلب آنها به کانون پیوستند و همین جلسات با همان ساخت نشستهای اصفهان در کانون ادامه یافت، بعد از کانون در خانه‌ها و حالا به نوعی دیگر با جلساتی در ادب کهن ادامه دارد یا جلساتی پراکنده در نقد و داستان و شعرخوانی. از ۵۸ تاکنون همسرم، فرزانه طاهری، بهترین دوست و یاورم بوده است. مترجم است و کار خود می‌کند، اما در این سالها هیچ کار من بی صوابدید او در نیامده است ■

تهران - دهم فروردین ۱۳۶۹

دراوج

می‌شد بمانم،

اما،

آیا

در

دریای آسمان،

برجزیره‌ای از ابر؟

بی‌آشناترین شده بودم،

در پرواز؛

تنهاترین و،

مثل سکوت ناب، بی‌آواترین و

زیباترین،

دراوج؛

و هیچ موجی

دیگر

در من نبود

از رفتن،

از پریشانی،

و هیچ صخره‌ای

از ماندن،

از همانی.

و باز و هیچ بودم،

هیچ و باز:

همچون
 ذات قدیم آغاز،
 وقتی هنوز
 از او، در او، بر او نشکوفیده بود
 يك پرّ گاه یا کوه
 نیز
 از حادثات شادی و اندوه.

اما
 می شد بمانم
 آیا

در
 دریای
 ناپویای آسمان
 بر جزیرهء ناپایائی از ابر؟

یکم سپتامبر ۸۹ -

در هواپیمای لندن - شیکاگو

خود سنجی

من آن رهجوی رهپویم به سوی حق، که، تا کردم،
 خطا کردم، خطا کردم، خطا کردم، خطا کردم.
 حق انسان است و هر مطلق نمودی دیگر از ناحق:
 چه ناحق‌ها که خود با حق من مطلق گرا کردم.
 به کوس بی‌خدائی کوفتم، کز دین بلا دیدم؛
 خود، اما - بی که دانم - بی‌خدائی را خدا کردم.
 نخستین درد را دین یافتم؛ خود، درمّثل، اما،

به درد دیگری درد نخستین را دوا کردم؛
 که یعنی با خطای دیگری نفی خطا گفتم؛
 که یعنی با بلای دیگری دفع بلا کردم.
 ز بی دینی چو دین کردی، ز دین بدتر گزین کردی؛
 بدا بنیاد دینی که من دین آزما کردم!
 رسیدم، در مصاف دین، ز کین دین به دین کین؛
 چو دیدم، نفی دین نه، دین و دین را جا به جا کردم.
 چو مسلک جای دین آید، خدا سوی زمین آید؛
 عبث پنداشتم هر کبریائی را فنا کردم.
 خدا را ز آسمان دین کشانیدم به خاک کین،
 نخستین نامش این پائین پرولتاریا کردم.
 پس، آنگه، سازمانی را به جای خلق بنشاندم؛
 سپس، خودگامه‌ای را جانشین کبریا کردم.
 سزد گر می‌گزد جانم: که آلوده‌ست دستانم؛
 که بشکستم عصای مار و ماری را عصا کردم.
 رهائی نیست از دامی به دام دیگری رفتن؛
 بدین معنا - دریغا! - گویش جان دیر آشنا کردم.
 رها بودم به دشت شك؛ ولی، در حالگشت شك،
 دریغا کز ندانستن رهائی را رها کردم.
 حقیقت از دل "اما" ی‌پر چون و چرا زاید؛
 حقیقت را من، اما، خالی از چون و چرا کردم.
 حقیقت‌ها که در باید هم از زهدان شك زاید؛
 یقینم شد که جز شك هرچه کردم ناروا کردم.
 خطا ناکردنی نه کس نه آئینی ست نه حزبی؛
 جزاین گر گفتم و کردم، غلط گفتم، خطا کردم.
 خطاکارم؛ ولی شاید اگر بر من ببخشائید؛
 خطاها کردم، اما جمله در راه شما کردم.

یکدمگی

مخملستان قالیانہ ،

کہ یعنی

قالیستان مخملینہ ابر ،

ہرچہ در دورتر نگاہ می کردم ،

باز ہم ریزبافت تر می شد •

و هواپیما

پر کاهی بود

کوه پیکر

کہ در این لحظہ نہ بودہ و نہ خواہد بود

ذات اکنونی بشر می شد •

و من از پنجرہ

معنی ی این جہان زیبا ،

یعنی زیبائی ،

را می دیدم

ہم در این گسترای یکدمگی ،

ہم در این گسترای یک دم دیگر هیچ ،

کہ شکوفان و بارور می شد :

می دیدم ، می دیدم

قالیستان مخملینہ ،

کہ یعنی

مخملستان قالیانہ ابر را می دیدم

کہ ، لگدکوب بادِ سرخوشِ مست ،

تاراش از پود می گسست ...

یکم سپتامبر ۸۹ -

در هواپیمای لندن - شیکاگو

فتحنامه

نخواهد دانست

که تو خود زاده‌ی ستمی

ای مهربانترین ستمکاران •

در شامگاه کشتگان تو نفیر خواهم زد:

شمشاد قدی هرشب

گیسوی بریده‌ی خود بر دریچه می‌بندد •

بیا ای دوست

پاره کنیم فتحنامه‌های قدیمی را

باشد که ستارگان مدار خود کج کنند و

زمین زیرپای ما به لرزه درآید •

عقوبت

برما فروخواهد ریخت

نیزه‌های آب

که ندیدیم عبور ارا به‌های آتش

از پس سکوت ناگهانی ابرهای آبستن

من لال می‌شوم

تو بگو

آنسو تر، ایستاده‌اند هنوز

مردگانی چند

هرکس با تکه‌ای شفیق به نیزه •

از تاج خروسان

غروب

با کودکان و یتیمان

از سیطره‌ی تاج خروسان سخن گفتیم

بامداد

در آستین گدائیمان می‌خزید

کرمهای کوچک پشیمانی.

در ظلمت رگها

بر ما امیرزادگان قلمرو تنهائی

منت نمی‌نهد زمین

که به جستجوی مدار گمشده‌ی خویش

هرشب، در زهره چنگ می‌زنیم

و در ظلمت رگهامان

گهگاه ستاره‌ای می‌شکفد

با میوه‌های تلخ.

قتل

پرنده‌ای می‌شوید نوک خونینش را در آب
ماه می‌خزد لای فرصت تاریک ابرها
و کودکی زاده می‌شود

در ظلمت چنبره‌ی يك مار •
قتل مجال خونینی است

برای لکنت يك دست

در فرصت دو سکوت

باد می‌ایستد

ناگهان

لای شاخه‌ها

و ماه می‌افتد روی برق دشنه‌ها

بخواب "لیدی مکبث"

رنگت پریده است !

از
دفتر طرح‌های روزانه

اردشیر محمص







مرده‌شورها خسته‌اند

و

گورکنها به پا خاسته‌اند.

رژیم جمهوری اسلامی با آن دك و پوزش،

با آن قد و قواره‌اش،

با تمام پاسداران مزدورش،

با حزب‌اللهی‌های منفورش،

با خیل او با شان نمازگزار روزهای جمعه‌اش،

با آن زینب خاتونهای کریه‌المنظرش،

با آن رهبران گدا صفتش،

با اینهمه ادا و اصولش، درمقابل مشکل کمبود آب، وامانده است.

مرده‌شورهایش خسته‌اند

اما،

گورکنهایش به پا خاسته‌اند.

حماسه خواهر دباغ در ساعت پنج

از مجلس شورای اسلامی با حجاب کامل،
عینکش را بر روی دماغش استوار کرد،
خواهر دباغ.

دشنه دباغی را در زیر چادر در دست فشرد،
خواهر دباغ.

توبره گاهی بردوش گرفت،
خواهر دباغ.

و به حرکت درآمد،
خواهر دباغ.

از تپه ها و کوه های رفیع صعود کرد،
خواهر دباغ.

به دره های عمیق نزول کرد،
خواهر دباغ.

قدم در صحراهای سوزان،
مملو از ماران و موران گذاشت،
خواهر دباغ.

از جنگل های انبوه،
مملو از وحوش و ددان گذشت،
خواهر دباغ.

وارد دریاها شد ،
 خواهر دباغ .
 با جزر و مد دریاها پائین و بالا رفت ،
 خواهر دباغ .
 دراقیانوسها ، شناور شد ،
 خواهر دباغ .
 قدم در خشکی گذاشت ،
 خواهر دباغ .
 گردبادی پدیدار شد ،
 اما به مقصد ، نزدیک و نزدیکتر شد ،
 خواهر دباغ .
 لحظه ای درنگ کرد ،
 اما ذره ای تردید نداشت ،
 خواهر دباغ .
 بوکشید و جهت را یافت ،
 خواهر دباغ .
 و به حرکت درآمد ،
 خواهر دباغ .
 تا به ساختمانی رسید ،
 خواهر دباغ .
 از دیوار بالا رفت ،
 خواهر دباغ .
 به جایگاه موعود رسید ،
 خواهر دباغ .
 "سلمان رشدی" را که "آیات شیطانی" ترنم می کرد ، یافت ،
 خواهر دباغ .
 دندانهایش را برهم فشرد ،
 خواهر دباغ .

ناگهان بدرون اتاق به پرواز درآمد،
چادر سیاهش فضای اتاق را پوشاند؛
خواهر دباغ.

شاخکهای "سلمان رشدی" به لرزه درآمد،
سمه‌ایش را به زمین کوبید و زوزه‌ای از سرنومیدی کشید،
اما به او مهلت نداد،
خواهر دباغ.

قیه‌کشان به سوی او حمله برد،
خواهر دباغ.
او را چون گوسپندی بر زمین کوفت،
خواهر دباغ.

بر روی او نشست،
خواهر دباغ.
احساس لذتی توصیف ناپذیر کرد،
خواهر دباغ.

اما وظیفه‌اش را به خاطر آورد،
بر شیطان لعنت فرستاد و
از خیر معامله بگذشت؛
خواهر دباغ.

منخزینش را گرفت،
خواهر دباغ.
زبان‌اش از حلقوم بیرون کشید،
خواهر دباغ.

جنب و جوش همه از او گرفت،
خواهر دباغ.
دشنه‌اش را به گلویش آشنا کرد،
خواهر دباغ.

بسم‌اللهی گفت،

کتابهای تازه

شیدا نبوی

در این صفحات "چشم انداز" کتابهای انتشار یافته در خارج از کشور را معرفی می‌کند. از نویسندگان و ناشرانی که مایلند آثارشان در "کتابهای تازه" معرفی شود دعوت می‌کنیم که نسخه‌ای از اثر خود را برای ما ارسال کنند.

برلیان (سیاگزار) • دستنویسی از محله

باور مردم • انتشارات حیدر • انگلستان • بهمن ۶۳ • ۱۰۰ صفحه

بلاشر (رؤی) • قرآن با جلوه‌ی رحمان

مترجم روح‌الله عباسی • پاریس • ناشر ؟ تاریخ ؟ ۱۵۷ صفحه

مترجم آنطور که در مقدمه گفته است می -

خواهد با ترجمه این کتاب تصویر مسخ

شده‌ای را که اروپای مسیحی از محمد و اسلام

دارد، تصحیح کند.

بویری (علی) • بالا ترازیاهی • کانادا

انتشارات ؟ ۱۳۶۹ • ۷۴ صفحه

تراژدی رستم و سهراب • مترجم انگلیسی

ژروم و کلینتون • دانشگاه واشنگتن

سیاتل آمریکا • ۱۹۸۷ • ۱۹۰ صفحه

داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی

به دوزبان فارسی و انگلیسی • روی جلد آن

با مینیاتور رستم و سهراب تزئین شده است.

تزهایی درباره تاکتیکهای حزب کمو -

ارسی (محمد) • رفرمهای گوریاجف و

گمان پایان سلطه جویی در شوروی • پاریس

ناشر ؟ ۱۳۶۶ • ۴۰ صفحه • زیراکس

پاسخی است به مصاحبه احمد میرفندرسکی

وزیر خارجه کابینه بختیار باکیهان لندن

اسدی پور (بیژن) • صورت نامه آزمایشی

انتشارات و تاریخ ؟ آمریکا

شامل ۲۴ طرح از چهره‌های گوناگون سیاسی

و هنری دنیا از قلم این طراح پرکار

افراسیابی (کاوه) • پُل • آمریکا • ۱۹۸۹

۵۲ صفحه • زیراکس

مجموعه‌ای است از اشعار کوتاه

انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

اعترافات تکان دهنده یکی از مسئولین سپاه

پاسداران • بهمن ۱۳۶۸ • ۱۰۳ صفحه

قسمتهای مختصر شده‌ای است از اعترافات

یکی از مسئولین پیشین اطلاعات سپاه پاس -

داران درباره چگونگی اعدامها و شکنجه‌ها در

"جمهوری اسلامی ایران" • این فرد تا اواسط

سال ۶۸ در خدمت رژیم بوده است

سروده‌هایی در ایران و در تبعید.

نیست ایتالیا (تزه‌ای رم) ترجمه حسین نقدی. انتشارات آغازی نو. ۱۳۶۷. ۳۷ صفحه.

روزبانه. آواز بومیان زمین. آلمان. نشر کانون هنری - فرهنگی خاك. ۱۳۶۸. ۸۲ صفحه.

ترجمه قطعه‌نامه‌های دومین کنگره ملی حزب کمونیست ایتالیا (۱۹۲۲).

مجموعه‌ای از ۴۳ شعرا سروده‌های سال‌های ۵۰ تا ۶۷.

حق (بهرز) جهان بینی حماسه کور اوغلو. آلمان. ۱۳۶۷. ۴۹۶ صفحه.

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران (کمیته خارج از کشور). اسناد به دست آمده از کنسول - گری رژیم جمهوری اسلامی ایران در ژنو. نوامبر ۱۹۸۹. ۴۲+۴۰+۵۲ صفحه.

کتاب به بررسی حماسه کور اوغلو که قزلباز از زمان آفرینش آن می‌گذرد اختصاص دارد و مؤلف، با استفاده از منابع و اسناد گوناگون، عوامل مختلف موثر در این حماسه چون اسب، درخت، کوه، بَر، عدد، زن و موسیقی را شکافته است. "درک عسل حقیقی پیدایش اسطوره کور اوغلو و کندوکاو در جهان بینی آن که راز ماندگاری‌اش نیز می‌باشد، از انگیزه‌های مولف برای ورود به کوره راه‌های "چنلی بنل" و نگارش نوشته حاضر بود."

این اسناد در جریان تصرف کنسولگری ایران در ژنوه توسط هواداران این سازمان صورت گرفت، به دست آمده است. اسناد در سه بخش منتشر شده و "بیانگر فعالیت‌های ترور - یستی رژیم، خریدهای تسلیحاتی و ارتباط با دلالان بزرگ اسلحه، جاسوسی، مشارکت و همکاری در گروگانگیری‌های لبنان و ... می‌باشد." این اسناد همچنین از همکاری پلیس سوئیس در شناسائی و معرفی مخالفان رژیم ایران پرده برمی‌دارد.

حسام (حسن). چهار فصل. بنیاد هنری - فرهنگی فردا. ۱۳۶۸. ۱۱۱ صفحه.

چهار فصل، يك منظومه است و هر فصل عنوانی دارد: مانداب، خیزاب، طوفان، صبح کاذب.

سپهری (سهراب). صدای پای آب. ناشر: ایرج هاشمی نژاد. اتریش. بهار ۱۳۶۹. ۱۰۸ صفحه.

هر يك از این چهار فصل، همچنانکه از نام گذازی آنها برمی‌آید، بیانگر یکی از مقاطع تاریخی است، از مانداب تا صبح کاذب، این منظومه بلند، بانوید دمیدن صبح صادق به پایان می‌رسد.

متن شعر معروف سهراب سپهری همراه با ترجمه‌های فرانسه، انگلیسی و آلمانی. (ترجمه فرانسه از داریوش شایگان. ترجمه انگلیسی از کریم امامی و ترجمه آلمانی از دکتر عبدالرضا مجدری).

رحیمی (حمیدرضا). از دور دست تبعید. آلمان غربی. چاپ کمپوس. ۱۳۶۶. ۱۴۵ صفحه.

کتاب مقدمه‌ای دارد از مهدی اخوان ثالث در مورد سهراب و کارهای او که در زمستان ۶۸ نوشته شده است. چاپ کتاب زیبا است.

مجموعه‌ای از شعرهای سال‌های ۵۹-۶۵ است.

سینا (محمد) • مشقهای من در شعر • سوئد
ناشر: گاهنامه "رویا" • ۱۳۶۸ • ۷۱ صفحه
مجموعه‌ای از بیست و شش شعر •

شالی (ی. ک.) • برای لبخندهای تند •
آلمان • انتشارات و تاریخ ؟ ۵۹ صفحه
مجموعه‌ای شش شعر از سالهای ۶۶-۶۳ •

شاداب • بایاد تشنگی کوهپایه‌های جنوب
لندن • انتشارات پاک • تاریخ؟ ۱۳۴ صفحه
مجموعه‌ای از شعرهای سالهای ۴۷ تا ۶۱ شاعر
"منتخبی است از شعرهای تمام آن سالها که
در چشم من يك تغزل طولانی است •"

شریف (مجید) • بازاندیشی ضروری در
مبارزه سیاسی و طرح نهادهای دموکراتیک •
سوئد • ناشر: انجمن ایرانیان مقیم یوله
۱۳۶۹ • ۱۴۳ صفحه

نویسنده در دفتر اول، به بحث از "رابطه
اخلاق و سیاست" می‌پردازد و در دفتر دوم، از
"تجربیات و مشاهدات و مطالعات و تأملات خود
در باره جنبشهای گوناگون بیست ساله اخیر"
سخن می‌گوید •

عسگری (میرزا آقا) (مانی) • عناصر شعر •
آلمان • نوید • ۱۳۶۸ • ۷۳ صفحه
مجموعه‌ای چند مقاله کوتاه درباره عناصر
شعر و ساختمان شعر فارسی •

فرمند (رضا) • انتظار • ناشر و محل نشر؟
۱۹۸۹ • ۱۱۱ صفحه

شمت و سه شعر از سروده‌های سالهای ۸۷-
۱۹۸۵ •

فروید (زیگموند) • جنگ از دیدگاه روا •

شناسی • ترجمه خسرو ناقد • آلمان •
نوید • ۱۳۶۶ • ۴۰ صفحه

ترجمه‌ای دو نامه از اینشتین به فروید و از
فروید به اینشتین • "اینشتین با وجود
آنکه اعتقاد چندانی به روانشناسی نداشته
طی نامه‌ای از زیگموند فروید می‌خواهد تا
مساله ممانعت از جنگ را از دیدگاه روان-
شناسی بررسی نماید •"

فلکی (محمود) • زمزمه‌های گم • آلمان •
انتشارات نوید • ۱۳۶۹ • ۷۳ صفحه
مجموعه‌ای تازه‌ای از این نویسنده و شاعر
پرکار که با شعرهای کوتاه و گیرا در سه بخش:
عاشقانه‌ها، غریبانه‌ها و گمانه‌ها، منتشر
شده است •

قصیم (کریم) • بهار پراگ در مسکو •
محل انتشار؟ دفترهای آزادی • ۱۳۶۷ • ۷۰
صفحه

"دو نوشته، یکی درباره تجربه چکسلواکی
در سال ۶۸ معروف به بهار پراگ و دیگری در
باب اصلاحات اقتصادی جاری در اتحاد شوروی"

کارگر (داریوش) • آواز نان • سوئد •
ناشر؟ ۱۳۶۷ • ۱۳۹ صفحه
هفت داستان کوتاه از نوشته‌های داریوش کارگر
در سالهای ۶۵ و ۶۶ • داستان فشفشه از این
مجموعه نخستین بار در چشم انداز ۶ انتشار
یافت •

کشمیری (پور بهزاد) • خنیاکر در بهوت •
آلمان • ۱۳۶۶ • ۶۱ صفحه
دفتری از بیست و چهار شعر از سروده‌های
سالهای ۶۵-۶۱ •

که بمذنبال این يك در اینجا معرفی می‌گردد
از انتشارات مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی
است که در ۱۷ اسفند ۱۳۶۵ "باهمفکری وهم-
کاری تنی چند از پژوهشگران ایرانی" در پاریس
پایه‌گذاری شده است تا به "برخی از اصیلترین
کمبودها و نیازهای فرهنگی جامعه ایرانی در
خارج از کشور" پاسخ بگوید. مرکز تاکنون
توانسته است مجموعه باارزشی از اسناد و
مدارک مربوط به "تحولات و رویدادهای ایران
امروز و دامنه تاریخی آنها" را گرد آورد و
در اختیار پژوهندگان قرار دهد. مرکز اسناد
تاکنون چند فهرست از مجموعه‌های خود انتشار
داده است و مراجعه به این فهرستها، گوشه
ای از غنای مجموعه فراهم آمده را نشان می‌دهد.
کار این مرکز، کاری است پراج و ضرور.
با امید موفقیت و دوام.

نشانی پستی مرکز چنین است:

C.I.D.R., B.P. 352
75327 Paris cedex 07

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی. فهرست
فراخوانها و اعلامیه‌ها. پاریس. مرکز اسناد
و پژوهشهای ایرانی. آذر ۱۳۶۸. رقی. ۲۷۰
صفحه.

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی. فهرست
نشریه‌های فارسی ایرانیان در خارج کشور.
پاریس. مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی. آذر
۱۳۶۸. ۱۰۳ صفحه (۳۲۴ عنوان نشریه).

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی. کتاب -
نامه‌ی پژوهشهای دهقانی. پاریس. مرکز
اسناد و پژوهشهای ایرانی. آذر ۱۳۶۸. ۶۷
صفحه. چاپ دوم (باتجدید نظر و افزوده‌ها).

گرامشی (آنتونیو). پاره‌ای از نوشته-
های اولیه فرهنگی. ترجمه بهروز شیدا.
استکلم. آرش. ۱۳۶۷. ۱۶۰ صفحه.

گلشیری (هوشنگ). پنج گنج. سوئد. آرش.
تابستان ۱۳۶۸. ۱۳۸ صفحه.

پنج داستان کوتاه از گلشیری نوشته شده
در سالهای ۵۹ تا ۶۶: فتحنامه، مفان. بر
ما چه رفته است بارید؟. میر نوروزی ما.
نیروانای من. خوابگرد.

ناشر در یادداشت آغاز کتاب می‌نویسد:
"این پنج داستان به شکلهای گوناگون به
دست ما رسیده‌اند." انتشارات آرش
امیدوار است که بتواند در آینده نیز به نشر و
پخش آثار نویسندگان ارزنده کشورمان ادامه
دهد." "در مورد دو داستان "نیروانای من"
و "برماچه رفته‌است، بارید؟" باید بگوئیم
که نظراً این است که این دو داستان نوشته
گلشیری است اما اطمینان مدرد در این
باره نداریم."

محرابی (معین‌الدین). قرۃ العین شاعره
آزادخواه و ملی ایران. آلمان غربی. نشر
رویش. ۱۳۶۸. ۱۸۴ صفحه.

زندگی و افکار قرۃ العین شاعر ثباتی مذهب
و آزادیخواه ایران. کتاب، گوشه‌هایی از
شرایط اجتماعی روزگار، زندگی و سیر
اندیشه و شخصیت قرۃ العین را بررسی می‌کند.

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی. فهرست
بیانیه‌ها و جزوها. پاریس. مرکز اسناد و
پژوهشهای ایرانی. آذر ۱۳۶۸، رقی. ۹۸
صفحه.

این "فهرست" سه نشریه دیگری

www.iran-archive.com

Češmandāz

no 8 Hiver 1991

ISSN 0986 – 7856

30 Fr F